



بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۱

|                |                         |   |
|----------------|-------------------------|---|
| شماره ثبت کتاب | ۴۷۷۱۵                   | ۴ |
| موضوع          | کتابخانه مجلس شورای ملی |   |
| مؤلف           | کتابخانه مجلس شورای ملی |   |
| شماره قفسه     | ۲۴۹۵                    |   |

۴۷۱۲ فن

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۲۴۹۵



بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

۷۹۱

بازدید شد  
۱۳۸۱

|                         |                |                  |          |
|-------------------------|----------------|------------------|----------|
| ۳۱۲                     | شماره ثبت کتاب | ۹۱۸۹۹            | ۴        |
| کتابخانه مجلس شورای ملی |                | موضوع            | مؤلف     |
| کتاب: دیوان ایریمزلی    |                | شماره قفسه: ۲۴۹۵ | فنی ۴۷۱۲ |

کتاب فهرست شده  
۲۴۹۵

بدین اثر از تالیفات  
 از دست این نویسنده  
 در کتابخانه  
 شماره ۱۲۰۵



این کتاب  
 در کتابخانه  
 شماره ۱۲۰۵  
 ثبت شده است

۱۸۷۱







عیار کین \* در گوش سپرد کوشش کین \* و هان سبزه  
 او شمر سلطان ملک \* در پشته دلا مغز و محرم داشتند  
 و بر هم ز کلف و پیران جمع دادند سلطان حجر  
 بنایت لغت مغز الدین خلف مغز بوی دلو و دلو  
 آنجا ب در دشتان فلک کینه در دلا و در دشت  
 روز سلطان در فرا نشسته بود و تیر همراه امین  
 این مغز بر در فرا بسته بود سلطان نه بسته تیر  
 بند امین و بسته او خلع و بکاف مکان در بسته او  
 کرده پس از آنکه بگوید حسن انوی پیران  
 شعلا در بر تیر خدایت قصاید و هزاران بسته نظم  
 کشیده له فرج حکیم نیل و بر تیر خج در دشت  
 اوست در این تیر پیران در دشت \* کز بر بحر  
 ویم آید تکلف \* در تمام طبع طبع طبع مغز  
 در حرمت در با تیر حنیان \* نشسته عطار  
 مغز مغز \* دلا و در دشت نشان بخت بنیان

...

پشته از اینها نظر نگارنده رسیده و انقیاد  
 قصاید و تیر در کتاب ادب هم میراد در دلا و در  
 شاعر خط است \* در سبک خراش تازه و طری  
 جدید و دلا و در سبک خراش و در دلا و در  
 و طریقه کرده اند در سبک ام را مرغی شاد و در  
 و در شعلا \* در انظار عرض و در دلا و در  
 و دقت بنامایه شاکولان اویند و نسبت تیر  
 با و میرانند \* در دلا و در دلا و در دلا

...  
 ...  
 ...





و بیا فیض نصیب خست بیان ایرغین شاد و زینت فتح تربک

بسم الله الرحمن الرحیم

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| با نصرت فتح و ظفر دولت       | بنور علم شاه جنت در سال        |
| لشکر شام آورده و زینت افروز  | نصرت شام آورده و زینت افروز    |
| فتح آمده و زینت آورده و زینت | سلطان جهان کبریا نصرت          |
| بگشاید بدین دلیر او جان      | نارنگه و فخر از او جان         |
| هر روز از او در بهر کیش میجو | پر و زار او در بهر عالم شده بد |
| ز شمشیر نصرت در کیش          | رازش بهر مایه کاشان            |
| ایش و خدایان تو دلدار طاعت   | چون دهن و دکان و دهن و دکان    |
| بر سعت و پان تو زینت بر کاش  | از کاش و غنیمت و غنیمت و غنیمت |
| از مرکب تو کاشانه بهر کاش    | در کاش تو شاد و بهر کاش        |

جنت

نور

اینها زلفت چه چرخ و چرخ  
زین نصرت و زینت و زینت  
لشکر لایم و زینت و زینت  
نارنگه و زینت و زینت  
هر شاه و کبریا و زینت  
هوش کند نصرت و زینت  
که نصرت و زینت و زینت  
زمان و زینت و زینت  
شاه ملک و زینت و زینت  
همه نصرت و زینت و زینت  
شاد و زینت و زینت  
تا بند و زینت و زینت  
هر نصرت و زینت و زینت  
تا نصرت و زینت و زینت  
بید علم و زینت و زینت

و آنکه نصرت چه چرخ و چرخ  
و زینت و زینت و زینت  
لشکر لایم و زینت و زینت  
نارنگه و زینت و زینت  
هر شاه و کبریا و زینت  
هوش کند نصرت و زینت  
که نصرت و زینت و زینت  
زمان و زینت و زینت  
شاه ملک و زینت و زینت  
همه نصرت و زینت و زینت  
شاد و زینت و زینت  
تا بند و زینت و زینت  
هر نصرت و زینت و زینت  
تا نصرت و زینت و زینت  
بید علم و زینت و زینت

نصرت

نصرت

نور



درمها شاه وزیر اکبر

در شہزادہ ہنسکہ پنجم شہنشاہ اور اپر رکھے کہ

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

6/11/19

در تہذیب فتح نورال دکن حصہ اول

لکر کرده و نصرت از شرق و غرب  
 ما خیزد و خیزد و خیزد و خیزد  
 از قوه خود و از قوه کار و دانه  
 بنشیند از غلغله و بار و بار  
 ما آن زمان است در کوه و کوه  
 شمشیر جلالت و خورشید و خورشید  
 از سنگ و خنجر و خنجر و خنجر  
 از جبهه ایشان که از انبیا و انبیا  
 از عاقل و دانا و عدل و عدل  
 از شسته و خورشید و خورشید  
 از خورشید و خورشید و خورشید







صنع مصراع طبرستان  
کوتاه و خوشنمائی آن را در این

در معجب علی مارسلط بنجر که

2

2911

10/01



سلطان ملکیت کبریا  
 از جلاله کبریا  
 باز آمد جهان جان رسید  
 از بسر زمار کوه پنهان  
 آنکه زیر رایت دلاور  
 روشن آید از کجاست  
 طوق ندر است در کوه  
 کف آشکارا خرم عالم  
 تو سر برین کوه  
 چرخ تافت ز غمت  
 زان پس در میان  
 نه کوه ایوان  
 زین دانه قصه  
 بجز به من زمر  
 سر برین شام

نگر ز پیش کوه  
 کجاست در است  
 جهان است کجاست  
 ز دربان شاه  
 دین شاه پیش  
 شمشیر کوه  
 تاج است خاک  
 عیب به پیش  
 کوه غنچه  
 رسد به پیش  
 کوه با کوه  
 شمشیر از  
 از دانه  
 از دانه  
 چرخ نیکو

خرد بکند رضوان  
 از آفتاب عالم  
 شکر تو نموده  
 در هیچ چرخ  
 چرخ شعر بخواند  
 جاوید پیش  
 ملک تو برین  
 چرخ شعر بخواند  
 جاوید پیش  
 ملک تو برین

چرخ شعر بخواند  
 جاوید پیش  
 ملک تو برین  
 چرخ شعر بخواند  
 جاوید پیش  
 ملک تو برین











تا پانزده روز بهمت بافت  
 در هر یک که در عین پناه  
 جو در صل تو نام نهاده  
 اگر چشم نصرت از رویا  
 جان من پرست بر تار در  
 که بنور مهر دگشت که در  
 عقاب تو نهانست از رخ  
 نسبت و دان بر شکر از  
 چرخ تو پا که در شمع  
 که فلک و صفا از زلف  
 سخن و کفر از زلف تو  
 تا در شمع که از آن  
 در کار این بر در جگر  
 در هر کامش با کفر  
 در دست از در و در و در

در دست از در و در و در  
 در هر کامش با کفر

خجسته

سبب جز زشت فزونی  
 خلعت طریقه و جوی  
 خلعت نعل از زلف  
 زلف طریقه و کفایت  
 در هر حال و هر زمان  
 در هر شرف و هر مقام  
 صل و صفا که از زلف  
 رسم تو رفت در هر  
 شرف و حال و هر مقام  
 در آن و در شرف  
 حق و فرق که با کفر  
 که کار که با کفر  
 هر چه بود که با کفر  
 دشمن تو در هر مقام  
 بر هر حال و هر مقام

در هر مقام و هر مقام  
 بر هر حال و هر مقام

با زلف  
 در هر مقام



بنده از راه خلوت به دست نیکو  
 چرخ ز معراج و اوزن تو نه ناله  
 بر سر زخم کلاه بر سر تقیم  
 تا جوهر بر رخ تقیم بسم الله  
 مالت و ماه تو به رخ خورشید  
 تا در تقویم تاریخ است عادت  
 در تعریف به معراج سلطان سنجکده  
 آفتاب از رخسار رخسار  
 که در کفر زمین و کوه کفر هوا  
 دلوفان تا کند به باغ شاد  
 که یار تاز کند در باغ عطریا  
 کلین از اوت رانده بر کلاه  
 یا سمن از پیمان بند در پادشاه  
 هر که بر پادشاه به چوبه  
 از نور زنده بر سنگ چرخ  
 تا کند از سر کمان در معراج  
 تا کند از تیران در سر شمشیر  
 است در عالم قهر و کرم  
 است بر جلاله با هم که در قوت حمل  
 سرخ تر معراج که بر سر کرم  
 تا کند از کلاه که در قوت از کرم  
 شنبه و هفتاد همان روی  
 است بند از سر شمشیر و کرم  
 محو سوسن که در کرم  
 عانی که در شمشیر از کرم  
 بلبلان قوت که در کرم  
 پیش شمشیر که در کرم  
 قمریان که بر کرم شمشیر  
 روز کوه خطای از سر شمشیر

شاه

شاه روز خیزد از کلاه شمشیر  
 شاه روز خیزد از کلاه شمشیر  
 آن که در کرم شمشیر  
 آن که در کرم شمشیر  
 باز در طرس خطاب است  
 باز در طرس خطاب است  
 باز در طرس خطاب است  
 باز در طرس خطاب است  
 بخت کا چرخ بر کلاه شمشیر  
 بخت کا چرخ بر کلاه شمشیر  
 بخت کا چرخ بر کلاه شمشیر  
 بخت کا چرخ بر کلاه شمشیر  
 شکر او کند در غله بر سر کرم  
 شکر او کند در غله بر سر کرم  
 آن که در کرم شمشیر  
 آن که در کرم شمشیر  
 او سلیک او بخت بر کرم  
 او سلیک او بخت بر کرم  
 پهلوان سپاس بر سر کرم  
 پهلوان سپاس بر سر کرم  
 ماس بر کرم علم لایه بر کرم  
 ماس بر کرم علم لایه بر کرم  
 غریز حان غریز غریز  
 غریز حان غریز غریز  
 بیخ بر نصرت لایه بر کرم  
 بیخ بر نصرت لایه بر کرم  
 شرم زار از سر شمشیر  
 شرم زار از سر شمشیر  
 از قوه که بر سر شمشیر  
 از قوه که بر سر شمشیر  
 بیخ قارون که بر سر شمشیر  
 بیخ قارون که بر سر شمشیر











کمر از تو سپو چو جبهه ای جان تو  
 ز کمر چو کمانی نگارید و نه در تو  
 در پرده جیاست به کمال زین  
 در صورت زینا بی هم طبع  
 دیدم که شرف خط آن طبع  
 آن سپو چو عطر بر روی رخ  
 بنو تو به آن روز درخشان  
 برد از رخ فرشته تارین  
 بند و کمر و کبر که زلف ساق  
 زلف لعل خنجر در تار آید  
 در هر طریقه آن است در رخ  
 هر طبع چو پندره در رخ  
 کاف زلف ملک در رخ  
 بر سحر چهر ملک معده  
 که تر به خنجر ز کمان نهند

نقص

نقش طبع من ادب است چو  
 در زین نیز ز کمال تو منی  
 شایسته چو پایا و بسته جوت  
 تو جان لطیف و جهان جم کفایت  
 به کمال غصه و بهر کند آید  
 چو عطر کفایت زلف لطیف  
 ز تر به خطا و اند خنجر بی  
 کلان تو کید در هر روز  
 مانده ملک و طراز زلف  
 کرد که نهادم و به کاه  
 کلان بکمال در زلف  
 لرزیده بهج تو ملک زلف  
 در هر سر تو زلف تا ملک  
 در کار به عطر زلف است در رخ  
 تا زلف در کمان به خط زلف

خاک قدم دولت ادب است  
 در ملک شسته زلف تو منی  
 ز خنده چو خنجر شسته  
 تو شمع زنده و کبریا  
 به کمال صحت کفایت  
 چو زلف کفایت زلف  
 ز خنجر به کفایت  
 ز خنجر فرشته چنان زلف  
 نازنه و دیس  
 جان در رخ چو زلف  
 کار ملک ملک  
 در کمال ملک  
 در هر روز تو ملک  
 هر یک دیس ملک  
 تا غارت و غوغا

همواره بهمان سبک طبع خوش  
با طبع و خلق سبک و خوش  
بزم و چوک و صحن و محفل  
چرخ ماه رخساره و خورشید  
گشته خند از لبش و شکر  
برده حد از خمش و غم از  
رایت نم خند و خشم و غم  
گشت خند و غم و خشم و غم

در غارت از عشق و صبح و شب

چو آن شکر نهفته در صبح  
زهر لب فلک رخ و تاب  
در آینه زرد در بر کشته دل  
ز راه خویش و ز خویش  
خبر کشته در رخ و رخسار  
فرده نام و در دهم و در  
عرق کشته خشن ز داغ و غم  
چو یکشنبه به یکشنبه و یکشنبه  
گرفته زلف که در میان  
چو خسته و غم و غم و غم  
فرورده بر آینه صبح و شب  
در از کف زبان و خنده و لب  
تلاش کشت و خنده و خنده  
شاید و بار و خنده و خنده  
بایش و در خنده و در خنده

بکوه و دشت و تپه و زلف  
در قوس طام و در قوس و تاب  
جلب و لعل و دهم و دهم  
من و در غم و در غم و غم  
سفر از غم و دشت و دشت  
نعل و از غم و دشت و دشت  
زلف از غم و دشت و دشت  
دوای کف و در میان و در میان  
شهر و غم و دشت و دشت  
خال و زلف و دشت و دشت  
محو و دشت و دشت و دشت  
قافه و غم و دشت و دشت  
کدر و غم و دشت و دشت  
شباب و غم و دشت و دشت  
به بخش و غم و دشت و دشت  
بهر و غم و دشت و دشت  
لا ز غم و دشت و دشت  
شاع و غم و دشت و دشت



[illegible]

بر باد الله دار و باد ملک  
سفر لب و سفر از این سر  
دو عالم هر دو ملک کن  
چشم رقیق او به چشم خطا  
بر زکرا و عیسی که  
در خست آفرین آن چرا  
از جرم دولت او با خدا  
ایمان و کورشت هر دو ملک

در مشق حقه دار و در حقه نرا  
کلمه خست چشم او که در ملک  
آوده ناکس و در ملک کن  
چشم بیجا بر دشت آدم  
در ملک نشسته بود و در ملک  
هفت خیمه که در ملک  
در چشم خویش به افکند  
کمان صحرای خست و در ملک

روم و اوطلس و هند و اندلس  
روشن گردان و اوطلس و هند  
توقی خلافت و زلفه تا کن  
نایب مانم آنجا که را به خوا  
در علم و دین و دنیا و دشتاب

نفاق فتح و خیر دست و دل  
 سازش از درش نفاق است  
 بناح سدره بنغم سکون دانا  
 بهر کفن ملک است بهنج  
 اگر حق تحقیق پاکه ده دست  
 حلق دام و کفر زهر دامن  
 ز تشنه دلم خیر است  
 هلاک کردیم انجم بهنج  
 ملائکه و اهل صراط

سفر کرب و لعل هر خیر است  
 رسیدن تو از آن نفاق  
 بهر شکر ز یاد اهل دنیا  
 سفر کرب و لعل هر خیر است  
 و م تا به این نفاق  
 که این نفاق و کفر است  
 ز تشنه دلم خیر است  
 تشنه خیر است  
 ملائکه خیر است

بگویم این سخن در پیش کرم کند  
 قضا میان من و او در بحر است  
 بدان قضا چو ضلالت از میان  
 نشستم در دیو چنده چو بهشت  
 که شتاب چو صحرای کوه در کوه  
 که فرار کبوتر که شتاب است  
 زنده کین من و کوه که شتاب  
 زبیره کین زلف که شتاب است  
 بنده ناف زلف که شتاب  
 بنده عقده بر من که شتاب است  
 مر شتاب کوه که شتاب  
 چو جان در نایب که شتاب است  
 بگویش من زلف که شتاب  
 در خدمت زلف که شتاب است  
 بر خدمت که شتاب  
 زلف که شتاب  
 بزرگ باره ارم و کرم  
 فدا کند خود را بر جبهه آداب  
 سترده خصلت من که شتاب  
 بلند است و نام که شتاب است  
 حساب باش ادا که شتاب  
 اگر قیاس کنم پیش من که شتاب  
 یاکرم که شتاب  
 در آن دلفری که شتاب  
 یا زهره و دشت که شتاب

این سخن  
 در خدمت  
 بزرگ باره  
 سترده خصلت  
 بلند است  
 حساب باش  
 اگر قیاس  
 یاکرم که  
 در آن دلفری  
 یا زهره و دشت

فلان حضرت قضا که شتاب  
 کوهت بر من که شتاب  
 بهر ناز تو که شتاب  
 بهر ناز تو که شتاب  
 منت این که شتاب  
 آسمان و کوه که شتاب  
 زلف که شتاب  
 زلف که شتاب  
 آفتاب بر من که شتاب  
 آفتاب بر من که شتاب  
 آفتاب بر من که شتاب  
 آفتاب بر من که شتاب  
 سید دنیا که شتاب  
 سید دنیا که شتاب  
 صحرای من که شتاب  
 صحرای من که شتاب  
 صحرای من که شتاب  
 صحرای من که شتاب  
 با روم که شتاب  
 با روم که شتاب  
 کار که شتاب  
 کار که شتاب  
 هست که شتاب  
 هست که شتاب  
 سحاب که شتاب  
 سحاب که شتاب  
 کرم که شتاب  
 کرم که شتاب

۵۱





بوشم در ملک معجز زنده ام  
ناله خیز ز بر باب و در چو زان  
نیکو توان داد زلفی که در ملک  
لذت خیر امان در چو زان  
تا میج تو هر کس به شکست  
کر تا حال تو شکست با نام شب

تا میج تو هر کس به شکست  
کر تا حال تو شکست با نام شب

هر خزان به پیش پای چو زان  
بحر چو زان به پیش پای چو زان  
اگر شکست بخوابه به پیش پای  
و اگر شکست بخوابه به پیش پای

تا میج تو هر کس به شکست  
کر تا حال تو شکست با نام شب

روز و شب در دست تو راه بر ما  
هر کس را صبح خیال داده چو زان  
چو زان در دست تو راه بر ما  
تا میج تو هر کس به شکست

رای تو در دولت سلطان به کار  
دشمنان را در راهی تو شکست  
تا که محشر توقعات در دولت  
کرده اند تو شکست با نام شب

در صفت بهار در چو زان  
کرده اند تو شکست با نام شب

شدت باغ پر از رسته های  
شدت باغ پر از رسته های  
باغ در راه مکر و داد  
تبر و عین ناب و رسته های

چرخ بر آب چو زان  
چرخ بر آب چو زان  
بیا بیا بزرگ لاله زار  
بیا بیا بزرگ لاله زار

یا چاکمه زلف زلف  
یا چاکمه زلف زلف  
بهر که زار چو زان  
بهر که زار چو زان

ز غنچه که در شاخ بهار  
ز غنچه که در شاخ بهار  
بهر که زار چو زان  
بهر که زار چو زان

غیاث ولس سلطان تمام  
غیاث ولس سلطان تمام  
بهر که زار چو زان  
بهر که زار چو زان

نهاب است بلوک بکشت  
نهاب است بلوک بکشت  
بهر که زار چو زان  
بهر که زار چو زان















چرخ اگر بختی بختی سرگردان  
 از مدد نور و در هم دما چرخ  
 این صفت هرگز نماند در  
 زانکه چرخ و خورشید و ماه  
 که هر دو از برق بیخ و برب  
 برق چرخ و کوب در را کوب  
 آنچه در میان کوب و شمشیر  
 نام تو در دوی کوب و کوب  
 فتح چرخ بر دوزخ کوب و کوب  
 از کمان ناید کوب و کوب  
 پارس و کوب و کوب و کوب  
 چرخ و کوب و کوب و کوب  
 روح چرخ و کوب و کوب  
 در هر یک کوب و کوب  
 لاله اسب و کوب و کوب

و

معصیت و کوب و کوب  
 است در دوزخ و کوب و کوب  
 آفرین بر باره کوب و کوب  
 که چرخ و کوب و کوب  
 کوب و کوب و کوب و کوب  
 شهریار کوب و کوب و کوب  
 دست تر و کوب و کوب و کوب  
 تا در دوزخ و کوب و کوب  
 عشاق و کوب و کوب و کوب  
 تا چرخ بر کوب و کوب و کوب  
 نام و کوب و کوب و کوب  
 در خط و کوب و کوب و کوب  
 کوب و کوب و کوب و کوب  
 خنجر خنجر و کوب و کوب

در خط و کوب و کوب و کوب











فہرست جامعہ اور سلطان کوہ

ضار او در صحن ج و بنج در نیات  
 از ان عاجز است در دنیا و دوزخ  
 لید و تشیح هر روز روشن  
 تو کی دولت تو افادت  
 ز فرشت لوط عالم  
 ز قابل و دعا و همت آید  
 خیمه روشن و دلشیر او  
 ز تیر پرش سال پیش پاک  
 سر او در غار مذهب آید  
 همه انقب و محبت بود کلاه  
 بر او هر روز ظلم بود خوشتر  
 ز دیر بویشتن با تیر هر روز  
 ز فرخ دولت او لعل گیتی  
 زمین از مرکب او چرخ آید

بدلت دین و دنیا را پادشاه  
 در لغت مرکب تو نوح و خدات  
 بهجت افق کثیر را پادشاه  
 در نور او تفرق و غم را شاد  
 به از کمر زده اقرین و دوزخ  
 در سلطان بر خیزد همان تو افادت  
 کف محرو و افسون سیمت  
 و دعا و همت و صلح و عدالت  
 هر ان که او هر روز از کوه و دریا  
 همه ادبار و محنت بر او افتاد  
 در انقب کار او و لعل و خیرات  
 در از تر زشتی محله تا غایت  
 اگر چه بگوید هر روز زبانت  
 زشتی از حشمت او چرخ آید

۵۰

کنون در جامه نریت هر رخ  
 بس چار و روش کس  
 بر دوش کف بجای نظر آید  
 از آن محل چنین نریت رخ  
 بهار فرستخ و غیره است  
 توانا دایم روزگارش  
 همیشه تا در بگردان ستاره  
 بسا قون در فرستخ زلف  
 بلطاف از رخ چرخ عالم  
 جوان طالع بلند شاه سحر

بر آن برت در دوزخ کشت  
 ز رخار و بقم کی منظر است  
 بر رخ کنون جانی آید  
 در عالم مارا که دویج و کشت  
 به در روزگار او وقت  
 در سبب اللوات  
 چو سیم ریخته بر روی غایت  
 در خاقان مادر پشور و چش  
 در سلطان خروانی نامور  
 در تخت خرد و لایسته گشت

در مدح اسرار و اسرار

[illegible]

۵۰

چرخ نیز چشم او کی کشد زین  
 زین دمی در کوه شاهی  
 سکن بر زمین ازین  
 او زینت زلف هر چه او را  
 هر که را در کج ریت  
 و شعر جیم هر که او را  
 حور و دیانت یکبار  
 نیز ز کاشی ناکاه  
 در جهان هم خبر ازین  
 ز کس اسلام و عبادت  
 تا مویط الماعل که ازین  
 کا بخش بر زمینش  
 تا صبح و ظهر را که ازین  
 زم زم باو فلک که ازین  
 سیرت او که نام ازین

چرخ نیز بدی که بیده  
 ز کس در کوه شاهی  
 ز کس بملاده زین  
 طوق زین بر زین  
 ریش زین بر زین  
 در کرم هر که او را  
 سحر و ریت و کس  
 ریت کس نیز ازین  
 خرو عا طه شمس  
 که در کوه شاهی  
 هر آن چرخ ازین  
 آفتاب ازین  
 کو هر که ازین  
 رام زین باو جهان  
 همت او را که ازین

سجده

که شوم نام بر بار کوه را  
 در جیم ازین  
 چرخ کس که در کوه  
 جوش کوه چرخ  
 پیش زین سپاه  
 آب و طلا و کوه  
 فتح زین زین  
 هست در کس  
 لبت زین  
 و شمس ازین  
 از وفات  
 در زخم  
 هست چرخ  
 روشن زین  
 عیب شوم

ز کس در کوه شاهی  
 در شمس ازین  
 چرخ کس که در کوه  
 جوش کوه چرخ  
 پیش زین سپاه  
 آب و طلا و کوه  
 فتح زین زین  
 هست در کس  
 لبت زین  
 و شمس ازین  
 از وفات  
 در زخم  
 هست چرخ  
 روشن زین  
 عیب شوم





شمع مانده و در او چو شمع مانده  
بار مانده و در او ز شمع مانده  
غبار او شده ز شمع مانده  
در میان تو بریم کو شمع مانده  
بند خفا با تو بکن در شمع مانده  
حادثه آتش الهی

سر به سر ز شمع مانده  
سوزن ز شمع مانده  
خزان ز شمع مانده  
هر نه بهر بهر ز شمع مانده  
من ز لطف تو ز شمع مانده  
فانی ز شمع مانده

خزان ز شمع مانده  
هر نه بهر بهر ز شمع مانده  
من ز لطف تو ز شمع مانده  
فانی ز شمع مانده  
ز سبک پنهان بهر بهر  
علی سینه ز شمع مانده

ز سبک پنهان بهر بهر  
علی سینه ز شمع مانده  
در شمع ز شمع مانده  
بر کف خاقی خلق ز شمع مانده

در شمع ز شمع مانده  
بر کف خاقی خلق ز شمع مانده  
مستحقان ز شمع مانده

ارشد ملک ز شمع مانده  
هر شمع قطع قدرت  
بخت ز شمع مانده  
دست ز شمع مانده  
عادت ز شمع مانده  
ز شمع مانده  
بخت یکا بهر بهر  
صد عطا ز شمع مانده  
قصه خوش ز شمع مانده  
خبر ز شمع مانده  
بار بهر بهر ز شمع مانده  
در شمع مانده  
که بهر بهر بهر  
یک شمع ز شمع مانده  
ز شمع مانده

کلان ز شمع مانده  
کف ز شمع مانده  
فتم ز شمع مانده  
لطف تو ز شمع مانده  
سرت ز شمع مانده  
آن شمع ز شمع مانده  
بخت ز شمع مانده  
هر بهر بهر ز شمع مانده  
جست ز شمع مانده  
خبر ز شمع مانده  
مالک ز شمع مانده  
بخت ز شمع مانده  
ز شمع مانده  
هر بهر بهر ز شمع مانده  
تا بهر بهر ز شمع مانده

کلان ز شمع مانده  
کف ز شمع مانده  
فتم ز شمع مانده  
لطف تو ز شمع مانده  
سرت ز شمع مانده  
آن شمع ز شمع مانده  
بخت ز شمع مانده  
هر بهر بهر ز شمع مانده  
جست ز شمع مانده  
خبر ز شمع مانده  
مالک ز شمع مانده  
بخت ز شمع مانده  
ز شمع مانده  
هر بهر بهر ز شمع مانده  
تا بهر بهر ز شمع مانده

کلان ز شمع مانده  
کف ز شمع مانده  
فتم ز شمع مانده  
لطف تو ز شمع مانده  
سرت ز شمع مانده  
آن شمع ز شمع مانده  
بخت ز شمع مانده  
هر بهر بهر ز شمع مانده  
جست ز شمع مانده  
خبر ز شمع مانده  
مالک ز شمع مانده  
بخت ز شمع مانده  
ز شمع مانده  
هر بهر بهر ز شمع مانده  
تا بهر بهر ز شمع مانده

کلان ز شمع مانده  
کف ز شمع مانده  
فتم ز شمع مانده  
لطف تو ز شمع مانده  
سرت ز شمع مانده  
آن شمع ز شمع مانده  
بخت ز شمع مانده  
هر بهر بهر ز شمع مانده  
جست ز شمع مانده  
خبر ز شمع مانده  
مالک ز شمع مانده  
بخت ز شمع مانده  
ز شمع مانده  
هر بهر بهر ز شمع مانده  
تا بهر بهر ز شمع مانده











لیدون کمان بند و درین کز  
 هم قتل ویرت ز شیر پاک  
 فغان را و هم نه ز شیر پاک  
 حاجت نباشد در دهان پاک  
 رستم کاشد کشت و نهاد و در  
 شیر و سپید و درین پاک  
 اسفند یازن که شمع و باد  
 بیخ و در دایره و خورشید پاک  
 نام و نشان هر کس که شد در  
 زان کمال و در خورشید پاک  
 چرخ و کور و در خورشید پاک  
 صبر و است و در خورشید پاک  
 کینه ملک خصم کمان و در  
 انداز کمان و در خورشید پاک  
 ز رخس و در کور و در خورشید پاک  
 در خورشید و در کور و در خورشید پاک  
 جسم ملک و در کور و در خورشید پاک  
 ز رخس و در کور و در خورشید پاک  
 خورشید و در کور و در خورشید پاک  
 کشت و در کور و در خورشید پاک  
 ز رخس و در کور و در خورشید پاک  
 بدست و در کور و در خورشید پاک  
 نبخش و در کور و در خورشید پاک

ز رخس و در کور و در خورشید پاک  
 و در کور و در خورشید پاک  
 بدست و در کور و در خورشید پاک  
 نبخش و در کور و در خورشید پاک  
 ز رخس و در کور و در خورشید پاک  
 و در کور و در خورشید پاک  
 بدست و در کور و در خورشید پاک  
 نبخش و در کور و در خورشید پاک  
 ز رخس و در کور و در خورشید پاک  
 و در کور و در خورشید پاک  
 بدست و در کور و در خورشید پاک  
 نبخش و در کور و در خورشید پاک  
 ز رخس و در کور و در خورشید پاک  
 و در کور و در خورشید پاک  
 بدست و در کور و در خورشید پاک  
 نبخش و در کور و در خورشید پاک



نه در خستیت ز تو بماند  
 که استن در داف از امان رفت  
 در مردی زار تو بماند  
 هر قدر که بماند که زار رفت  
 جعفران تو در زار بماند  
 که زار تو بماند که زار رفت  
 بر بنابر حال که بماند  
 با او بماند تو بماند رفت  
 او نیز بالست و بماند  
 تا بماند تو بماند رفت  
 تا به جانی تو بماند  
 که زار تو بماند که زار رفت  
 تا از بهار که بماند  
 چنانکه طبع بر زار رفت  
 به چرخ با هم تو بماند  
 که زار تو بماند که زار رفت  
 ز غایتان با بماند  
 که زار تو بماند که زار رفت

در سلطنت خرد و عهده در سلطنت لایق

که در خستیت ز تو بماند  
 که استن در داف از امان رفت  
 در مردی زار تو بماند  
 هر قدر که بماند که زار رفت  
 جعفران تو در زار بماند  
 که زار تو بماند که زار رفت  
 بر بنابر حال که بماند  
 با او بماند تو بماند رفت  
 او نیز بالست و بماند  
 تا بماند تو بماند رفت  
 تا به جانی تو بماند  
 که زار تو بماند که زار رفت  
 تا از بهار که بماند  
 چنانکه طبع بر زار رفت  
 به چرخ با هم تو بماند  
 که زار تو بماند که زار رفت  
 ز غایتان با بماند  
 که زار تو بماند که زار رفت

پست از سر

آه نهاده از قبا را ای شربت قبا در جهان در قبا ای صاحب ملک است

در مدح شاهزاده ارغون کوب

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| سرور برتر جو و جوی است     | نقش بر نیکیا تو در دنیا    |
| زلف تو مشک بار دو برین نه  | پس نام او چقدر ز بهر گنج   |
| خوام در بند و حلقه او شمرم | هر چه بند و حلقه او را ساز |
| بنامت ز کس با ناساز        | کوید همگان ملک است         |
| زنده کوه کس او را غارت     | کوهر شکفته او هیچ غارت     |
| جانم بر نهالت شمع و شمع    | کانه نهالت شد دلم را ببرد  |
| چرخ کله از زلف تو میزنند   | کز غمزه تو جان کله نهالت   |
| در صحن کوه صفت با ملک      | ز پارت زلف تو در چشم چرخ   |
| هر قدر اختیار ملک است      | خبر همه است با ملک خیار    |
| فرمانه هم ملک از غرض       | سایه بر سر و ملک با ملک    |
| از خیر و ملک و ملک         | صدم خلق را در چرخ نهالت    |
| در سخن او هر چند هیچ کس    | خبر نجات او ملک ملک        |
| زان خبر از خبا و خبا       | ما و او سپاه پری خبا       |

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| کریم سپهر بر بهر کس ملک   | بر دولت منظور او ملک      |
| تا شمع خال او چرخ هم      | در چشم تو خورشیدان است    |
| تکین ز کس تو زنده بهر گنج | هر چه در بهر گنج ملک      |
| آینه از تیغ او شمع خال    | آتش شمع شد و شمع خال      |
| و آنجا هر طبع است زنده    | در پاستار که هر چه بر ساز |
| قدر بلند او ز بلند جهان   | کادو ملک با ملک است       |
| ارشان زاده در زار و کوه   | بهرت بهر ملک ملک          |
| اصلا ز ملک تو کس را غارت  | عالم ز دست تو ملک ملک     |
| در شاه و هر چه ملک ملک    | دانه جهان ز ملک ملک       |
| و نهالت ملک ملک           | خراش ملک ملک ملک          |
| زنده هم ملک ملک ملک       | کریم ملک ملک ملک          |
| هر چه ملک ملک ملک         | خبر با ملک ملک ملک        |
| بر ملک ملک ملک ملک        | خبر با ملک ملک ملک        |
| سخت ملک ملک ملک           | کلی ملک ملک ملک           |
| نادر ملک ملک ملک          | با ملک ملک ملک ملک        |



طبع زهریست تو زمار چرخ  
 کز خاک در که تو چو زهر چرخ  
 بام بک در که تو چو زهر چرخ  
 کز خاک در که تو چو زهر چرخ  
 تا آسمان روح و طبعی نهان  
 جز غم و غم و غم و غم  
 پست تو در که چرخ  
 ز لایحه پست بهار ز لایحه

**در مدح شاه و وزیر کبیر**

در خردی و شرفی و مغرب  
 دی و داور و هم چرخ  
 در شرق و غرب و خورشید  
 فضا و درخت و آتش  
 پش و کشت و چرخ  
 چرخ و کشت و چرخ  
 داد و ستد و کار و کشت  
 دان و ندان و زمانه  
 تا بهمت تو زهری که در فضا  
 فرق و تفاوت و بهر و کم  
 به چرخ تو زهری که در فضا  
 تا چرخ و چرخ و چرخ  
 تا کمال و کمال و کمال  
 ز لایحه و لایحه و لایحه  
 در خرد و شرف و مغرب  
 هر روز که کوه و کوه  
 به چرخ تو زهری که در فضا  
 چرخ و کشت و چرخ  
 بهر تو زهری که در فضا  
 طبع و چرخ و چرخ

تخت زینت و در که تو چرخ  
 در زهر و زهر و زهر  
 دست و پا و زهر و زهر  
 ز لایحه و لایحه و لایحه  
 تا بهمت تو زهری که در فضا  
 فرق و تفاوت و بهر و کم  
 به چرخ تو زهری که در فضا  
 تا چرخ و چرخ و چرخ  
 تا کمال و کمال و کمال  
 ز لایحه و لایحه و لایحه  
 در خرد و شرف و مغرب  
 هر روز که کوه و کوه  
 به چرخ تو زهری که در فضا  
 چرخ و کشت و چرخ  
 بهر تو زهری که در فضا  
 طبع و چرخ و چرخ

**در مدح سلطان و وزیر کبیر**

تا بهمت تو زهری که در فضا  
 فرق و تفاوت و بهر و کم  
 به چرخ تو زهری که در فضا  
 تا چرخ و چرخ و چرخ  
 تا کمال و کمال و کمال  
 ز لایحه و لایحه و لایحه  
 در خرد و شرف و مغرب  
 هر روز که کوه و کوه  
 به چرخ تو زهری که در فضا  
 چرخ و کشت و چرخ  
 بهر تو زهری که در فضا  
 طبع و چرخ و چرخ

در مدح شاه و وزیر کبیر

در این کتاب که در این  
کتابخانه است  
برای  
مطالعه  
و تحقیق  
در این  
کتاب

در این کتاب که در این  
کتابخانه است  
برای  
مطالعه  
و تحقیق  
در این  
کتاب

تا در این کتاب که در این  
کتابخانه است  
برای  
مطالعه  
و تحقیق  
در این  
کتاب

در این کتاب که در این  
کتابخانه است  
برای  
مطالعه  
و تحقیق  
در این  
کتاب

تا در این کتاب که در این  
کتابخانه است  
برای  
مطالعه  
و تحقیق  
در این  
کتاب















لعل روی تو رخساره تر از گلزار  
 باروی تو چرخ زلف تو زلف گلزار  
 عشق تو ملکوت بر ملکوت گلزار  
 جود تو ملکوت و جفا تو ملکوت گلزار  
 هر چه بحر جود جفا تو کشیم  
 از کونم هر دونه ای تو خوش  
 بر خیز و پیا ناز رخ و زلف تو کش  
 بر لاله کم دافغ و پیش کش  
 در نیت جید قربان معج نجر شریف

ایام درو و درم عید میر است  
 کبر زوی او در هر عید است  
 کمر از آینه ان نر است  
 محرابها باده لعل نر است  
 آن نعل بر عقیق لعل نر است  
 و نیز بر خط و خط نر است  
 آن با حق بده و بده نر است  
 و نیز با کعبه ناله و جود نر است  
 در نر آب اگر لاله نر است  
 در نر خمر قران لاله نر است  
 هر چه خرسند ز هر چه نر است  
 متعلق در خمر شاه نر است  
 شاه و خدایان نر است  
 آن خرد و خرد نر است  
 از عدل و از نیت و از نر است  
 خدای که بر نر نر است  
 چه آنکه بر نر نر است  
 فلک جهان بر نر نر است  
 ز نر نر نر نر است  
 هم در صلوات کن با نر است  
 هم در صلوات کن با نر است

کوه ب نور هر دلیو برور  
 دیدار او در دلیو برور  
 لعل روی تو رخساره تر از گلزار  
 باروی تو چرخ زلف تو زلف گلزار  
 عشق تو ملکوت بر ملکوت گلزار  
 جود تو ملکوت و جفا تو ملکوت گلزار  
 هر چه بحر جود جفا تو کشیم  
 از کونم هر دونه ای تو خوش  
 بر خیز و پیا ناز رخ و زلف تو کش  
 بر لاله کم دافغ و پیش کش  
 در نیت جید قربان معج نجر شریف  
 ایام درو و درم عید میر است  
 کبر زوی او در هر عید است  
 کمر از آینه ان نر است  
 محرابها باده لعل نر است  
 آن نعل بر عقیق لعل نر است  
 و نیز بر خط و خط نر است  
 آن با حق بده و بده نر است  
 و نیز با کعبه ناله و جود نر است  
 در نر آب اگر لاله نر است  
 در نر خمر قران لاله نر است  
 هر چه خرسند ز هر چه نر است  
 متعلق در خمر شاه نر است  
 شاه و خدایان نر است  
 آن خرد و خرد نر است  
 از عدل و از نیت و از نر است  
 خدای که بر نر نر است  
 چه آنکه بر نر نر است  
 فلک جهان بر نر نر است  
 ز نر نر نر نر است  
 هم در صلوات کن با نر است  
 هم در صلوات کن با نر است













آنچه در مردن پیران کشته  
بزرگان خلق بشود و حق آنی خرا  
از طبع بر تو خفایان چرخ کشته  
از پانچم در در خفایان چرخ کشته  
جاده و زهر تو پیران چرخ کشته  
نه تو دین برده جاده تو پیران  
است عمر و نیت چرخ کشته  
باز عمر و نیت چرخ کشته  
خبر که تا نسل کشته  
ناله عید لرزیده نیت چرخ کشته  
شادمانند شمر سلطان و کشته  
کان کافرخنده نیت و کشته

در مدح و اهلطان سحر کوب

تاج دنیا و دین خدایند  
در هر کار کار خدایند  
در شرف و در شرفان  
کیت کادرا بر ما نیت  
چرخ را با عمارت  
تا جهان هست عمر و کشته  
عمر او را قیام شکر کرد  
کس زمانه و عمر او کشته  
چشم او روشن از نور کشته  
چشم او روشن از نور کشته  
آن کجا دل در دست کشته  
دانه در خمر و سر کشته  
نارنجی در دهان کشته  
هر روز را مالد خدایند  
بنده شریف او هر خدایند  
در چرخ کشته پیران

خبر لوله جهان کشته  
در سحر و شمع و شمع

در هر در که تو چرخ کشته  
کارت چرخ کشته  
عالم آیت علم بهایم  
در شان دین و دولت تو کشته  
بر آفتاب جو تو کشته  
باز در و کار عطر و شمع کشته  
کدورت در خرقه کشته  
نقص چرخ کشته  
با طهر که خدای تو چرخ کشته  
چند آنکه همه ای تو چرخ کشته  
هنگام روح نفس شمع شمع کشته  
چرخ لایه است شمع و تو کشته  
آن خبر بر شمع تو کشته  
کجه تو فاد کاه کشته  
آن شمع شمع تو کشته  
بسم جاسوس شمع کشته  
آنها و داده نه نه شمع کشته  
در شمع و راه در شمع کشته  
زان سال در شمع تو کشته  
کار تو شمع کشته

از عین دولت بخت نصیبی  
که ز کم و بیش اگر چه بخت است  
تا در زمانه خورشید کانی بپای  
در شبانه روزم کانون قدرت  
تاج سر قیله آبی در تاج  
از نورش بتاج بر کوه قدرت  
مرغله از انجم چو بنا کون فلک  
کافور مشک به در نعل قدرت

در خجسته نور و زبر کبر

این بر مظهرت کوه به کوه است  
و نیز چه بخت کرد و چه عالم است  
این بر مظهرت حلاله انجم است  
و نیز چه بخت داد و چه عالم است  
این بر مظهرت پندار بخت است  
و نیز چه بخت به پندار عالم است  
خجسته بخت هم در عالم داد و کرد  
خجسته بخت از به نام توان است  
تجلیات ابدی هر چه در عالم است  
در هر طایفه از کوه به کوه است  
آنکه در دولت و عفت ز کوه است  
و نه در شوق و غم ز کوه است  
دات از صفات کوه و کوه است  
و نه بخت کوه و کوه است  
نظر کوه و کوه از کوه خود  
ز کوه از کوه از کوه خود  
نظر کوه و کوه از کوه است  
از کوه از کوه از کوه است

در کم و بیش که نصیبی  
در کم و بیش که نصیبی  
فلسفه است چو بر کوه است  
فلسفه است چو بر کوه است  
تیر از کوه است که نصیبی  
تیر از کوه است که نصیبی  
ارباب به کوه است که نصیبی  
ارباب به کوه است که نصیبی  
از کوه است که نصیبی  
از کوه است که نصیبی  
ملک با عفت و نصیبی  
ملک با عفت و نصیبی  
تیر از کوه است که نصیبی  
تیر از کوه است که نصیبی  
بر کوه است که نصیبی  
بر کوه است که نصیبی  
شعاع از کوه است که نصیبی  
شعاع از کوه است که نصیبی  
کوه از کوه است که نصیبی  
کوه از کوه است که نصیبی  
آن که در کوه است که نصیبی  
آن که در کوه است که نصیبی  
با عفت و نصیبی  
با عفت و نصیبی  
روح از کوه است که نصیبی  
روح از کوه است که نصیبی  
کوه از کوه است که نصیبی  
کوه از کوه است که نصیبی  
تا بصورت العتوه کوه است  
تا بصورت العتوه کوه است



کرد زینت تلام که برست  
 درت که قصه شایسته فصل ملک  
 خاصه که در شرف کجا ضعیف  
 سبب و جوی افیاض چرخ بریم  
 تا رخ از عاقبت شاه قلمانی  
 بچو اصحاب تو جنت زیارت  
 تا بر سر دربان کز دل خیمت  
 از جلوی که جو شاد تو نزد  
 بنده اند چشم به خلق جهان  
 شکران گفت بعد از تامل و تفکر  
 از زینت غایت بر کز  
 شکر است از دست و شکر است  
 تا در تاریخ شریف در دیده رسد  
 با قدر تو فزون از کاش شکر  
 را بهر بستر با جلی خفته اندک

مودانای کعبه ز نهالان کبریا  
 در تلاء و فضل و رحمت و مودت  
 نظر که در این است به جان طرا  
 خارج از نظر ادا که تبار شمر  
 بر هر دشمنی که در جهان چرخ است  
 در بر کشتن سپردن که طرا  
 جوش خسته خود چه به هر کجاست  
 در چه چرخ تار است و در بایک  
 به چشم تو به مال جهان به طرا  
 در نماز تو است از هر صفا  
 در زینت زینت ملک با حق  
 قیمت و لذت از شکر تو کز  
 از کمال ملک در شایسته شرف  
 نام از زینت به عالم و در شرف  
 در جهانند بر تو قیاس را بهر

در تیرانه تو نامه بر نهالان  
 در جهان گذر از کعبه چنان  
 در خط به شوق و مدح در یکجا

زلف و چشم و دین و عفت و عجز  
 و عین از لعلش با به ده ملک  
 چشم از چو لعلش که بر شرف  
 ماه روشن از شایسته شرف  
 تا به نهایت و لذت شرف  
 بر پرده او طرا که کعبه شرف  
 خلق روح که از او طرا  
 در شرفی و نور از شرف  
 در بهار و در شرف و طرا  
 عاشق او که چه شرف  
 شکر عشاق که در شرف  
 در شرفی که با بهر

لب زلف و چشم و دین و عفت  
 صبح از شرفش که شرف ملک  
 چشم از چو لعلش که بر شرف  
 ماه روشن از شایسته شرف  
 تا به نهایت و لذت شرف  
 بر پرده او طرا که کعبه شرف  
 خلق روح که از او طرا  
 در شرفی و نور از شرف  
 در بهار و در شرف و طرا  
 عاشق او که چه شرف  
 شکر عشاق که در شرف  
 در شرفی که با بهر

برنگین ملک نورش ز قضا  
 در آنکه ناصرت از محبت  
 نام او نیست و هر چه بر او  
 سخن او نیست و هر چه بر او  
 نصرتش از آنکه ناصرت  
 بر او نیست و هر چه بر او  
 آخر هر صفت او شرف او  
 صفت او ناصرت او  
 تا جهان بر او نیست  
 است که ناصرت او  
 علم او نیست و هر چه بر او  
 جانش او نیست و هر چه بر او  
 غم او نیست و هر چه بر او  
 در هر که ناصرت او  
 است در هر که ناصرت او

-

در هر که ناصرت او  
 تا عقاب تو ز آنکه ناصرت  
 نیست و هر چه بر او  
 از تو نیست و هر چه بر او  
 دل که او ز تو نیست و هر چه  
 شکر تو نیست و هر چه بر او  
 معجز که تو ز تو نیست و هر چه  
 شعرت او نیست و هر چه بر او  
 تا عورت تو ز تو نیست و هر چه  
 بر تو نیست و هر چه بر او  
 تا چرخ تو ز تو نیست و هر چه  
 تا نسیم تو ز تو نیست و هر چه  
 و سگ تو ز تو نیست و هر چه  
 از تو نیست و هر چه بر او

در هر که ناصرت او











بنام زید کف عشق بنام  
برقرار که کبریا کبریا  
نفس بر چهار لطف کبریا  
آب و سر کشت در زهر کبریا  
ازم چون در اعدا کبریا  
از مهر و دراز طبع کبریا  
از جات زده قد کبریا

در بیت عبدالمطمان سحر کبیر

چون قربان در غایت سحر  
است جبر جبین اندر کبر  
عده مستطوفه و عکس کبر  
مایه ایوان در خورشید کبر  
شهادت خطابت نام کبر  
در سارایش هر بر کبر  
کوهر جوق را نیز جلال کبر

در باغ واد جلف کشت و کشت  
سارکن نذر ادا کشت  
آن در کمال کمال کشت  
اندک در کمال کشت  
دندان در کمال کشت  
بغی که در کمال کشت  
کربان که در کمال کشت  
در سرشان کمال کشت  
زلف که در کمال کشت  
بابه اندر کمال کشت  
کوهر که در کمال کشت  
آب که در کمال کشت  
آه که در کمال کشت  
برهید که در کمال کشت  
بکلیه که در کمال کشت



بر خدای دولت از رویه پاک  
 خانه تبارک از طهر پروردی  
 پیش از خدایان به امانت نهادن  
 اگر چه پاک و پاک از ملک  
 نایب پرست خدایان  
 زنده کفایت با قاف ملک  
 دست کاغذ از این نصرت  
 با کمال تمام از این نصرت  
 است خدایان که این نصرت  
 انکه در خدایان نصرت  
 مرغان بر خدایان نصرت  
 عشرت از خدایان نصرت  
 از زیر پای دولت جهان پاک  
 در صورتی که نصرت  
 ترک نصرت بر خدایان نصرت

در صورتی که نصرت

در لب خدایان نصرت  
 در کفایت نصرت  
 چشم ز جبهه دولت  
 که چشم زلف نصرت  
 در لب کفایت نصرت  
 من جوی نصرت  
 که در حال نصرت  
 همه نصرت  
 که بجز نصرت  
 از نصرت  
 آقا نصرت  
 هر نصرت  
 عالم نصرت  
 هیچ نصرت  
 هر نصرت





هر چه اندر میان لب او گردان  
 کلاه خواجه تابان کعبه بخت گزین  
 در میان کمر خود در هر که است  
 کلاه خمری تم زان اندر انداخت  
 هر چه در انعام و در غنا  
 از بخت و به خمر نشوید زان  
 در غرض کار و در بخت بگذرد  
 تا بهر حال باز در اندر انداخت  
 و در آن آب تصایف و در آن  
 کز نه اولاد سازد و نه بگذرد  
 آن نفس در خورشید تابان زان  
 باز بشنود خمد بر کاس خمر  
 از مرغ سرش خمر بفرق آن زان  
 گوشت او باق عرش مایه شود  
 باغ از صبح بیک اشع بنده شود  
 در بزم شاد رخسار کعبه  
 تا بهر الفاظ بیک زینت زان  
 از شاد و صبح و زینت بنده







مار شوله که بون تا نایه نخو  
 کلان اولدو خصله کلاه  
 خورشید هر کار دونه اولدو  
 کیل اوچر خورشید و خصله  
 ارجانه لیل و نوحه جانانه  
 بون خورشید ارجانه  
 از هر شام کیل نایه نوحه  
 شاه کلان اولدو و کلان  
 هر روز خورشید ارجانه  
 نایه نوحه ارجانه  
 بدین چهل کیل نایه نوحه  
 هر کیل از جمیل و خورشید  
 که بید نایه خورشید که اولدو  
 آجور و خورشید خورشید  
 نایه نوحه ارجانه

ز کمر حرقه جانی که با هم  
 با رخ تو که با دهان کلام  
 در صبح شاه و لاجورد زلفه دلداره  
 نه مال مرغ و در باران زلفه  
 زار برت چایه نشسته  
 خله با کز ران تو خورشید  
 برت کوفه و برت خورشید  
 نشسته بر لب خورشید  
 سران کز آینه زلفه  
 نموده در خوش زلفه  
 شهر برت و لاجورد  
 چنین بوی خوش زلفه  
 زلفه با تا مار برت  
 خدا کلام زلفه  
 کلام کلام زلفه

[illegible]



نه آنکه برآمد که بخت  
 ایامی که برتر از دین و دایم  
 کینه به دل ز دست برادران  
 زینت زینت که خورده چرخ  
 بر نهاده که راز دانه های  
 خسته شد بر درخت چنان  
 تار و پود که با بوی خوش  
 رو که گفت در دانه های  
 که از بخت در دست  
 شکسته که زینت و دانه  
 که نسیم طربان در دانه  
 زینت که خورشید زینت  
 زینت سیاه در دانه  
 بهر خورشید بود در دانه  
 رفته که خورشید که زینت

نیم

بهینه از دانه است بهینه  
 بهینه از دانه است بهینه  
 زینت زینت که خورده چرخ  
 زینت زینت که خورده چرخ  
 بهینه از دانه است بهینه  
 بهینه از دانه است بهینه  
 زینت زینت که خورده چرخ  
 زینت زینت که خورده چرخ  
 بهینه از دانه است بهینه  
 بهینه از دانه است بهینه  
 زینت زینت که خورده چرخ  
 زینت زینت که خورده چرخ  
 بهینه از دانه است بهینه  
 بهینه از دانه است بهینه  
 زینت زینت که خورده چرخ  
 زینت زینت که خورده چرخ

در تفتیش نام شاهان و پادشاهان

تا نه بر دانه که از دانه  
 بهینه از دانه است بهینه  
 زینت زینت که خورده چرخ  
 زینت زینت که خورده چرخ  
 بهینه از دانه است بهینه  
 بهینه از دانه است بهینه  
 زینت زینت که خورده چرخ  
 زینت زینت که خورده چرخ  
 بهینه از دانه است بهینه  
 بهینه از دانه است بهینه  
 زینت زینت که خورده چرخ  
 زینت زینت که خورده چرخ  
 بهینه از دانه است بهینه  
 بهینه از دانه است بهینه





که دل به ناله حسرت ز راه  
پس بر دل تو عمر تو کند بر سر راه  
در کف پات به خیزد پات  
در رخسار تو زان برنده دل راه  
آن کت به کف پات پند  
و آن کت به سر رخسار تو زان  
که به خست سده که در میان آ  
از دل تو به کف پات پند  
از تر جوش شاد و جوش درد لاله  
حکمت جوهر است آن خط از جوش  
ز ناله با جات به جوش تو ناله

در غایت عشق و محبت

جوش خفای به کت شاد جهان  
رایت ز کرم به جوش کت  
از کف پات در زان راه  
در جات به کف پات پند  
شرط است آن کت به کف پات  
و آن کت به سر رخسار تو زان  
خاصه به ناله به جوش پند  
با ناله کرم به جوش پند  
شاه به ناله به جوش پند  
کینه به ناله به جوش پند  
اندر جهان کف به جوش پند  
کرده چو اولاد در راه چو اولاد  
ز ناله به ناله به جوش پند  
شاق به ناله به جوش پند  
کرده چو اولاد در راه چو اولاد

جان صبح قنبر حیات تو نیت  
تا اوقیع داد کرم به جوش پند  
در کف پات به خیزد پات  
در رخسار تو زان برنده دل راه  
آن کت به کف پات پند  
و آن کت به سر رخسار تو زان  
که به خست سده که در میان آ  
از دل تو به کف پات پند  
از تر جوش شاد و جوش درد لاله  
حکمت جوهر است آن خط از جوش  
ز ناله با جات به جوش تو ناله

آهون

در غایت عشق و محبت

جوش خفای به کت شاد جهان  
رایت ز کرم به جوش کت  
از کف پات در زان راه  
در جات به کف پات پند  
شرط است آن کت به کف پات  
و آن کت به سر رخسار تو زان  
خاصه به ناله به جوش پند  
با ناله کرم به جوش پند  
شاه به ناله به جوش پند  
کینه به ناله به جوش پند  
اندر جهان کف به جوش پند  
کرده چو اولاد در راه چو اولاد  
ز ناله به ناله به جوش پند  
شاق به ناله به جوش پند  
کرده چو اولاد در راه چو اولاد

در آن زمانه دولت کلا  
 دولت ز دربار بلبل و در بر  
 بعد از حجت سلطان کز زده دم ذکر صلوات علیه

در خانه در کمر تو بر کمر تو  
 چرخ که کوهان جگر کشت بدین  
 که به افروزی به یونان و اندک  
 عرش به یمن از باغ به یمن  
 در کینه به کشت به یمن به یمن  
 در خانه به یمن به یمن به یمن  
 آتش به یمن به یمن به یمن  
 که به یمن به یمن به یمن  
 در یمن به یمن به یمن به یمن  
 در کوه به یمن به یمن به یمن  
 در میان به یمن به یمن به یمن  
 در صف به یمن به یمن به یمن  
 شهر به یمن به یمن به یمن

در هر بر خانه زان به یمن  
 سفید طبع از به یمن به یمن  
 بنده تا به یمن به یمن به یمن  
 تا به یمن به یمن به یمن  
 تا به یمن به یمن به یمن  
 تا به یمن به یمن به یمن  
 تا به یمن به یمن به یمن  
 تا به یمن به یمن به یمن

روح سلطان به یمن به یمن به یمن

با به یمن به یمن به یمن  
 به یمن به یمن به یمن  
 به یمن به یمن به یمن  
 به یمن به یمن به یمن  
 به یمن به یمن به یمن  
 به یمن به یمن به یمن  
 به یمن به یمن به یمن  
 به یمن به یمن به یمن



چرخ شب بفرخ درین رخ و درین رخ  
 خلاب لعل زنده کار درین رخ  
 کارمان که کشد ز کار و می خرد  
 بنم تو ز سر و روی و لعل آن کند  
 در بر تو دلبرم چه خوشه خوشه  
 چه صدم که حق ایند به این رخ  
 که ز کار و می و بار و دین آنی  
 در جیب قصیده غنصری مع سلطان شکر

تیر لعل از کمان در هر طرف قرار  
 سخت سخت خنده لعل درین رخ  
 با هر رخ و می و کار و می کار  
 خرم خوش چرخ و خفتن آن چرخ  
 در کف تو ز کار و می که کار  
 تیر لعل از کمان در هر طرف قرار  
 در جیب قصیده غنصری مع سلطان شکر

تیر لعل از کمان در هر طرف قرار  
 سخت سخت خنده لعل درین رخ  
 با هر رخ و می و کار و می کار  
 خرم خوش چرخ و خفتن آن چرخ  
 در کف تو ز کار و می که کار  
 تیر لعل از کمان در هر طرف قرار  
 در جیب قصیده غنصری مع سلطان شکر

مایه یوان در زحل آفتاب است  
 آفتاب هر رخ و می و دین و دین  
 هر چه است در این رخ و می و دین  
 تا ز دست در و بار و می و دین  
 لعل در کف تو ز کار و می که کار  
 پیر بر این رخ و می و دین  
 پیش پیش هر چه است در این رخ  
 چه خنده غنصری مع سلطان شکر  
 از هر رخ و می و دین و دین  
 هم پیش پیش در این رخ و می  
 هر که خوشه شامان و می و دین  
 شود با تیر ز کار و می که کار  
 از هر رخ و می و دین و دین  
 در این رخ و می و دین و دین  
 زنده لعل از کمان در هر طرف قرار  
 در جیب قصیده غنصری مع سلطان شکر

آفتاب هر رخ و می و دین و دین  
 هر چه است در این رخ و می و دین  
 تا ز دست در و بار و می و دین  
 لعل در کف تو ز کار و می که کار  
 پیر بر این رخ و می و دین  
 پیش پیش هر چه است در این رخ  
 چه خنده غنصری مع سلطان شکر  
 از هر رخ و می و دین و دین  
 هم پیش پیش در این رخ و می  
 هر که خوشه شامان و می و دین  
 شود با تیر ز کار و می که کار  
 از هر رخ و می و دین و دین  
 در این رخ و می و دین و دین  
 زنده لعل از کمان در هر طرف قرار  
 در جیب قصیده غنصری مع سلطان شکر

آفتاب هر رخ و می و دین و دین  
 هر چه است در این رخ و می و دین  
 تا ز دست در و بار و می و دین  
 لعل در کف تو ز کار و می که کار  
 پیر بر این رخ و می و دین  
 پیش پیش هر چه است در این رخ  
 چه خنده غنصری مع سلطان شکر  
 از هر رخ و می و دین و دین  
 هم پیش پیش در این رخ و می  
 هر که خوشه شامان و می و دین  
 شود با تیر ز کار و می که کار  
 از هر رخ و می و دین و دین  
 در این رخ و می و دین و دین  
 زنده لعل از کمان در هر طرف قرار  
 در جیب قصیده غنصری مع سلطان شکر

غصه محراب کعبه شریف  
 آن قصیده را که در کعبه  
 زده اند از قلم شریف  
 رایت ملک جهان در میان  
 عهد و حاکم در میان  
 در شکر صفت ملک

از دولت کا به ملک دم را  
 چرخ و خورشید و ماه و ستاره  
 در پیش نهان و پست کف  
 آه بران شاه و ملک و حاکم  
 از هر دین و دین و دین و دین  
 هر شاه و پادشاه و پادشاه  
 بخت و نصرت و نصرت و نصرت  
 تر و جزو و جزو و جزو  
 آن کس که در کعبه

زوش خدایم و در خلد خدایم  
 شش خدایم و در خلد خدایم  
 ملک به آفاق و در خلد خدایم  
 در شکر صفت ملک

بر سر آینه ملک  
 خرد و پند و خرد و پند  
 کات از عالم تمام  
 شهر را بخاک و خاک و خاک  
 تا یک پادشاه و پادشاه  
 نیکو و بد و نیکو و بد  
 خوش و بد و خوش و بد  
 تیر و کمان و تیر و کمان  
 بخت و نصرت و نصرت و نصرت  
 کاهان و کاهان و کاهان  
 تر و جزو و جزو و جزو





توانی شرفی که بر سر پادشاه  
 سر بر سر خود نهاده بزین کس  
 بر سر خط فرمان تو نهاده  
 باز آن که بر زنده و بختند  
 خدایا که شمع با بر بخت  
 اگر بغیر دلت که تو بخواب  
 ز جوش جوش دلت که تو بخواب  
 بهیچ نه از جو بر چرخ سبک  
 ز علم و طبع تو تا شرف که  
 دلیر تو به وقت بخت نیاید

در شکر که در این کتب شاه ادب و دینم گشت

شهر که بر دینار را بخت  
 عزیز که با دین و دین خویش  
 بخت و دین و دین و دین  
 بخت و دین و دین و دین

بر آن که شرفی که بر سر پادشاه  
 بر شرفی که بر سر پادشاه  
 بر شرفی که بر سر پادشاه  
 بر شرفی که بر سر پادشاه  
 بر شرفی که بر سر پادشاه  
 بر شرفی که بر سر پادشاه  
 بر شرفی که بر سر پادشاه  
 بر شرفی که بر سر پادشاه

در شرفی که بر سر پادشاه

تا بار که است شاه جهان  
 بر شرفی که بر سر پادشاه  
 بر شرفی که بر سر پادشاه  
 بر شرفی که بر سر پادشاه

در شرفی که بر سر پادشاه  
 در شرفی که بر سر پادشاه  
 در شرفی که بر سر پادشاه  
 در شرفی که بر سر پادشاه



قدر و نیاز نهاده با سنجیدن  
 گمان کنی خیر که در گمان  
 اینهمه زین که در گمان  
 شاه دریا هر گشت که در گمان  
 خرد و در گمان و در گمان  
 آنجهان در گمان و در گمان  
 پیشتر نشان که در گمان  
 بر زمین و در گمان و در گمان  
 داد و در گمان و در گمان  
 گفت و در گمان و در گمان  
 تا به در گمان و در گمان  
 زاری و در گمان و در گمان  
 تیغ و در گمان و در گمان  
 سردان و در گمان و در گمان  
 آنکه آنکه و در گمان و در گمان

در و بند از زلف از گمان  
 نقشه از زلف از گمان  
 زلف از زلف از گمان  
 که در زلف از گمان  
 خاک و در زلف از گمان  
 بنده از زلف از گمان  
 زلف از زلف از گمان  
 از زلف از زلف از گمان  
 داد و زلف از زلف از گمان  
 اینک از زلف از زلف از گمان  
 آفریده و زلف از زلف از گمان  
 صد و زلف از زلف از گمان  
 زلف از زلف از زلف از گمان  
 تا به زلف از زلف از گمان  
 زلف از زلف از زلف از گمان

در تعریف سلطان محمد کبیر

که در خلق که در کار و در کار  
 اند از زلف از زلف از گمان  
 و آنکه زلف از زلف از گمان  
 بر لفظان و زلف از زلف از گمان





عشق را در این عالم غریب که آید  
غیر از این راه نیست که آید  
بخت در این عالم غریب که آید  
مانه آن لغت بر این عالم آید  
که در این عالم غریب که آید  
از این عشق که در این عالم آید  
هر چه خواهد تا غیر که عشق آید  
که کلمه طبع نیا بر این عالم آید  
عیش و عشرت را تو در این عالم آید  
آه در این عالم غریب که آید  
کس نرسد به این عالم غریب که آید  
تا محبت و محبت را تو در این عالم آید  
شادمان به دنیا و این عالم آید  
تا جانی به خطای این عالم آید  
بخت هر روز در این عالم آید

صدیغ بر این عالم غریب که آید  
تا در این عالم غریب که آید  
غیر در جهان و در این عالم آید  
مانه آن در این عالم غریب که آید  
هم بداند در این عالم غریب که آید  
وزن نیست بر او در این عالم آید  
را در این عالم غریب که آید  
آنست که در این عالم غریب که آید  
کار که در این عالم غریب که آید  
چیزی نیست در این عالم غریب که آید  
چیزی نیست در این عالم غریب که آید  
مست در این عالم غریب که آید  
تا و این عشق را در این عالم آید  
اینست در این عالم غریب که آید  
آسان خطه که در این عالم آید

ما در این عالم غریب که آید  
هر باطن که در این عالم غریب که آید  
تا در این عالم غریب که آید  
در عراق است او در این عالم آید  
که در این عالم غریب که آید  
اتفاق حال او در این عالم آید  
که در این عالم غریب که آید  
چیزی نیست در این عالم غریب که آید  
بیشتر ترش در این عالم آید  
هر که با این عشق در این عالم آید  
راست که در این عالم غریب که آید  
طبع دفع هر دو در این عالم آید  
او در این عالم غریب که آید  
در جهان که در این عالم آید  
چیزی نیست در این عالم غریب که آید

هر تا به تاج او در این عالم آید  
چیزی نیست در این عالم غریب که آید  
تا در این عالم غریب که آید  
چیزی نیست در این عالم غریب که آید  
که در این عالم غریب که آید  
خست بر او در این عالم آید  
قصر در این عالم غریب که آید  
رودر در این عالم غریب که آید  
بیشتر ترش در این عالم آید  
هر که با این عشق در این عالم آید  
راست که در این عالم غریب که آید  
دست که در این عالم غریب که آید  
جام او در این عالم غریب که آید  
ناصر جانی در این عالم آید  
چیزی نیست در این عالم غریب که آید





بخت بدست چرخ کوان بهر حال  
 شاه پرت اورده و در عمارت  
 است از بند بخت چرخ چرخ  
 شاه جهان چرخ زمانه و زمان  
 باناز و شکاک از روزگار  
 سلطان عالم از بخت چرخ  
 باغ گلستان که بود از بخت  
 از راه روشن از دلهای تو  
 از خرد و کیمیت که شد از  
 هر کس و با بخت چرخ زمان  
 چرخ بدست تو آن هر صفت  
 خورشید را تو کی در دلهای  
 بتران شود همان که است  
 دولت بان نصر که در  
 از لطف حق که آن در تو

بخت

تا که زهره در بر رخ بریان  
 تا بند از بخت چرخ زمان  
 از رخ بخت از بخت چرخ  
 پرست جان مانج در بخت  
 دید از تو بارک نام و بخت

**در بخت عبد و مع و فیکه**

بر معین بدست بخت بارک  
 صاحب دنیا از بخت چرخ  
 عالم از راه و بارک  
 پیش شاه چرخ و درگاه  
 در جهان چرخ پادشاه  
 بهر آن که از بخت چرخ  
 آمد از بخت چرخ و درگاه  
 عرض از بخت چرخ و درگاه  
 خاک پایش از بخت چرخ

بخت بدست چرخ کوان بهر حال  
 شاه پرت اورده و در عمارت  
 است از بند بخت چرخ چرخ  
 شاه جهان چرخ زمانه و زمان  
 باناز و شکاک از روزگار  
 سلطان عالم از بخت چرخ  
 باغ گلستان که بود از بخت  
 از راه روشن از دلهای تو  
 از خرد و کیمیت که شد از  
 هر کس و با بخت چرخ زمان  
 چرخ بدست تو آن هر صفت  
 خورشید را تو کی در دلهای  
 بتران شود همان که است  
 دولت بان نصر که در  
 از لطف حق که آن در تو

در نصیب غفلت شایسته

۱۰۰

دانشگاه تهران  
کتابخانه مرکزی  
کتابخانه تخصصی  
ادبیات فارسی  
تاریخ  
جغرافیه  
فلسفه  
ریاضیات  
علوم طبیعی  
علوم انسانی  
علوم اجتماعی  
علوم پزشکی  
علوم ورزشی  
علوم هنر  
علوم نظامی  
علوم کشاورزی  
علوم دامپزشکی  
علوم باغبانی  
علوم شیوه‌های زندگی  
علوم صنایع دستی  
علوم معماری  
علوم مهندسی  
علوم پزشکی  
علوم ورزشی  
علوم هنر  
علوم نظامی  
علوم کشاورزی  
علوم دامپزشکی  
علوم باغبانی  
علوم شیوه‌های زندگی  
علوم صنایع دستی  
علوم معماری  
علوم مهندسی



نزدایب ایاچه زکریا  
نزد قمر و خورشید و زکریا  
کاربران در زمان زکریا

در جلالت او همه در خفا  
در شرف او همه در کبریا  
نزد سلطان در امان و برکت

در هیچ سفر خطبه کبر

بر کعبه سینه خیز و زانو  
سر دیم نهادیم در سجده  
هر که خواهد بر حق چید و کرد  
نقشه را فای بر حق کند  
خوشه را بر پیشانی و شکر  
رودن را در زمین زانو  
الدرد او را که تمام کعبه در  
حق او در زنده شود و فانی  
هر روز خنده و شادمانی  
سیرت حق را که در دنیا  
نامرید به هر چه در دنیا

تا چو صدایان دلم را با درویش آورد  
دام دلها بر کعبه سینه خیز آورد  
نزد دلم پرودت کعبه سلام آورد  
سحر کار سازد بر دانه ای آورد  
عاجق نماید بر پیشانی و شکر آورد  
اشرف ازین که زانو بر حق آورد  
دایه او را که قوت تمام بر او آورد  
هر چه او در شب بیدار بر عالم آورد  
در عشق او هیچ چیز نسیم آورد  
از لایحی هر چه شود در کعبه آورد  
سحر و جادو در جهان زانو آورد

سعد کعبه با خاتمه زانو  
با قمر و خورشید و زکریا  
نزد آن حلاله و اشتر زانو  
کار و نیر و کمال زانو  
حکم مال و حکم فال زانو  
غاشیه بر پیشانی و شکر زانو  
سحر و جادو بر پیشانی و شکر زانو  
شاه کار سازد بر دانه ای زانو  
نزد جلالت او زانو  
نام را در جویای زانو  
کعبه کعبه بایر نام و دهر زانو  
تا هر اعدا و حاکم زانو  
عهد شاه و لایس زانو  
که کعبه کعبه زانو  
در هر امر که در کعبه زانو

هر چه در محنت زانو  
در پناه او کونین زانو  
کعبه شانه زانو  
نزد صلاح و دانه زانو  
هر پنج کعبه زانو  
خبر بیک زانو  
هر که کعبه کعبه زانو  
نزد امر و نیر زانو  
صفت او زانو  
تا بر زانو زانو  
تا کعبه زانو  
تا دولت زانو  
تا زانو زانو  
در جهان زانو  
زنده بیک زانو

که بر قطره باران تو کی می آید  
 بر شمع هر روز که بر کف می آید  
 از کوه صحرای دل که در کف می آید  
 نقش تو که در دلم می آید  
 آن یک که در دلم می آید  
 ز در دلم می آید  
 از در دلم می آید  
 تا قیامت برکت تو در دلم می آید  
 زشت طاعت تو در دلم می آید  
 تیغ صبح که تو را می آید  
 علم از کوه صحرای دل می آید  
 همه لعل تو در دلم می آید  
 شمع لعل تو که در دلم می آید  
 قمر در دلم می آید  
 آن علم که تو را می آید  
 در دلم می آید

این شعر را در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره

آن یک که بر دلم می آید  
 تا چو شمع از کوه صحرای دل می آید  
 قمر که در دلم می آید  
 از کوه صحرای دل که در کف می آید  
 نقش تو که در دلم می آید  
 آن یک که در دلم می آید  
 ز در دلم می آید  
 از در دلم می آید  
 تا قیامت برکت تو در دلم می آید  
 زشت طاعت تو در دلم می آید  
 تیغ صبح که تو را می آید  
 علم از کوه صحرای دل می آید  
 همه لعل تو در دلم می آید  
 شمع لعل تو که در دلم می آید  
 قمر در دلم می آید  
 آن علم که تو را می آید  
 در دلم می آید

در لغز شب مع لعل تو

چو آن که در دلم می آید  
 تیغ صبح که تو را می آید  
 قمر که در دلم می آید  
 از کوه صحرای دل که در کف می آید  
 نقش تو که در دلم می آید  
 آن یک که در دلم می آید  
 ز در دلم می آید  
 از در دلم می آید  
 تا قیامت برکت تو در دلم می آید  
 زشت طاعت تو در دلم می آید  
 تیغ صبح که تو را می آید  
 علم از کوه صحرای دل می آید  
 همه لعل تو در دلم می آید  
 شمع لعل تو که در دلم می آید  
 قمر در دلم می آید  
 آن علم که تو را می آید  
 در دلم می آید

این شعر را در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره





در بحر صحرای و غم غم ناله  
محران کرد چو پیر تو منور  
که چو پیر تو در تن جوینا  
آبر داشت و چو خاک کبریا  
تا که هر راد باغ از پیران  
برنج حباب ابر تو در پیران  
با کار تو زیاده کار کبریا  
دلو حلاله که در دلو ناله

در نیت عید و مع سلفان بخیر

به شاد و دل شاد و سحر  
ز شمع عید به شاد و سحر  
به شاد و دل شاد و سحر  
بلند است از دل شاد و سحر  
ز دل شاد و سحر  
نه اعلان جهان حق در آید

نخورد و شاد و دل شاد و سحر  
ز شمع عید به شاد و سحر  
به شاد و دل شاد و سحر  
بلند است از دل شاد و سحر  
ز دل شاد و سحر  
نه اعلان جهان حق در آید









اینده زنده را که چشم خجسته است  
 ناله زنده را که در غمی نه است  
 تا به بس در بند کوفت است  
 که نه در لب از شیرین قفا است  
 تیر او است عجب چه چو بیدار است  
 از شرم روی نین در غمی نه است  
 تا به ملک چو کشته به غمی نه است  
 فر به لب که برود جد است  
 چرخ زربشت نشین نه است  
 آنچه رفته است در غمی نه است  
 نه چو تلافی را چو بیدار است  
 که چه در عالم است نه است  
 نه را یلک در لک نه است  
 سر او از پای تو به شکست  
 هر که سایه عدل تو باشد بر

دل که بر نه به سر نه به سر است  
 آنکه به لب به سر نه به سر است  
 و آنکه از عهد و وفا نه به سر است  
 روح بنم تو سایه مداح است  
 به پر سینه تو حال به سر است  
 خواتم سرده زنده به سر است  
 عذر را که در غمی نه به سر است  
 بار که پیش تو در شاخه غمی نه است  
 تا به شیا به لب و دهان به سر است  
 مژده است پندار به سر است  
 در دایره حکم تو به سر است  
 شب زنده تو چو به سر است  
 در نه به سر است نه به سر است  
 در روز و خورشید به سر است  
 کن هر که به سر است نه به سر است

اینها هم از این  
 اینها هم از این  
 اینها هم از این  
 اینها هم از این





کاش که از هر کس که در کعبه باشد  
چرخ بر بخت و ماه و بخت باشد  
شعاعی بر آید که چرخ را کند  
نقشه بر آب چرخ بر نقش باشد  
که زینت زلفش چو گلستان  
دل در حق آن چو لاله گلستان  
با یک رخ که زینت چو گلستان  
چو کمر است آن چرخ زینت گلستان  
هرگز در زلفش که زینت گلستان  
بر آن شکی نیست که زینت گلستان  
نه آن چرخ که زینت گلستان  
مگر دست زلفش که زینت گلستان  
مگر دست زلفش که زینت گلستان  
دل به دل به دنیا که زینت گلستان  
چو زلفش که زینت گلستان  
نه آن چرخ که زینت گلستان  
بخت و بخت که زینت گلستان  
مگر دست زلفش که زینت گلستان  
مگر دست زلفش که زینت گلستان  
دل به دل به دنیا که زینت گلستان  
چو زلفش که زینت گلستان  
نه آن چرخ که زینت گلستان  
بخت و بخت که زینت گلستان

نبرد زلفش که زینت گلستان  
چو زلفش که زینت گلستان  
نه آن چرخ که زینت گلستان  
بخت و بخت که زینت گلستان  
مگر دست زلفش که زینت گلستان  
مگر دست زلفش که زینت گلستان  
دل به دل به دنیا که زینت گلستان  
چو زلفش که زینت گلستان  
نه آن چرخ که زینت گلستان  
بخت و بخت که زینت گلستان  
مگر دست زلفش که زینت گلستان  
مگر دست زلفش که زینت گلستان  
دل به دل به دنیا که زینت گلستان  
چو زلفش که زینت گلستان  
نه آن چرخ که زینت گلستان  
بخت و بخت که زینت گلستان

این شعر در وصف  
 حضرت علی علیه السلام  
 است که در روز  
 عاشورا در کربلا  
 شهادت فرموده است

چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس  
 در وصف چنانکه سرخس در وصف  
 چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس  
 در وصف چنانکه سرخس در وصف  
 چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس  
 در وصف چنانکه سرخس در وصف  
 چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس  
 در وصف چنانکه سرخس در وصف

در وصف چنانکه سرخس در وصف  
 چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس  
 در وصف چنانکه سرخس در وصف  
 چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس  
 در وصف چنانکه سرخس در وصف  
 چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس  
 در وصف چنانکه سرخس در وصف  
 چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس

در وصف حضرت علی

خدا که است جهان خدای بزرگوار  
 چو روز زرم بوی غیر بر بوی بزرگوار

بهر که در وصف چنانکه سرخس در وصف  
 چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس  
 در وصف چنانکه سرخس در وصف  
 چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس  
 در وصف چنانکه سرخس در وصف  
 چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس  
 در وصف چنانکه سرخس در وصف  
 چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس

بهر که در وصف چنانکه سرخس در وصف  
 چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس  
 در وصف چنانکه سرخس در وصف  
 چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس  
 در وصف چنانکه سرخس در وصف  
 چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس  
 در وصف چنانکه سرخس در وصف  
 چنانکه سرخس در وصف چنانکه سرخس

در وصف حضرت علی

خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد  
 باغ پر از شکوفه و گل و خرم و خرم





جان و دم و کمر و دماغ او در کف دست  
 و هر دو کمر و دماغ او در کف دست  
 بنده کاف و در صورت او در کف دست  
 خدمت او در میان کاف و در کف دست  
 خرد او در کف دست و در کف دست  
 و کف دست او در کف دست و در کف دست  
 هر چه او در کف دست و در کف دست  
 و کف دست او در کف دست و در کف دست  
 چهره او در کف دست و در کف دست

در معنی ملکوت کیه

بغا شمس یار تا جود او  
 و لیل حیات و قیامت و جود او  
 مونس را ز فراتش و جود او  
 ز زدمش و در شوقش و جود او  
 خدمت شاه جهان و جود او

کایند و کمر و دماغ او در کف دست  
 بان کف دست او در کف دست  
 بنیت محضش و جود او  
 زخمش شاه و جود او  
 شادان و جود او  
 هر آن کوب که در کف دست  
 شعار و دیر و جود او  
 چو آبله که در کف دست  
 جاندار است و جود او  
 نرسد قلب و جود او  
 ز آفتاب و جود او  
 اگر روزی که در کف دست  
 قیام سازد و جود او  
 کف دست او در کف دست

در معنی ملکوت کیه











تا بجز در شرق اندر ملک ایشان  
 تا زخم شاه که چشم هر چو کوه  
 بر زانای عاقل ترست بهیچ فرزند  
 هر که زنده سپاس دهد که زنده  
 که سبانی بر او میفرستد که مرغ  
 نیست بهیچ ملک سلطان و دیگر  
 بهیچ دولت آفرین که بهیچ  
 آنچه از او که در این شاه  
 تا ز این که هر که در این  
 تا از این که بهیچ شاه  
 گفت فرزند شاه و در این  
 وصف که در این شاه  
 گفت بهیچ فرزند شاه  
 زان که هنوز بهیچ شاه

ز عجب عالم ز فرزند شاه  
 در قیامت که در این شاه  
 که چه از او که در این شاه  
 تا بهیچ فرزند که در این شاه  
 زنده و از او که در این شاه  
 از خداوند و فرزند شاه  
 بر زمین از او که در این شاه  
 تو که در این شاه  
 زنده و از او که در این شاه  
 که چه از او که در این شاه  
 بر سر که در این شاه  
 باقی از او که در این شاه  
 که در این شاه  
 بهیچ فرزند که در این شاه  
 از او که در این شاه



آنچه خاک از زمین بر سر چو کوه  
 کربان خود خیزد بر سر کوه  
 تیغ ز خیزش است و تیغ خیزش  
 قوت لوط که در کوه رسد است  
 حکم که ایوانست از بر سر  
 که چو قوت لوط خیزد از سر  
 در و تیغ که در کوه رسد است  
 ای شمشیر که در کوه رسد است  
 خاک که در کوه رسد است  
 خاک که در کوه رسد است  
 که شمشیر که در کوه رسد است  
 مال که کام و تیغ خیزد از سر  
 در صفت شمشیر که در کوه رسد است  
 زین هر که شمشیر خیزد از سر  
 سلطان که در کوه رسد است

پر زینت خرد و عیان  
 شاه خیزد از کوه رسد است  
 جلیق است که در کوه رسد است  
 سرت است که در کوه رسد است  
 از بخت بد و نال و ناله  
 در است که در کوه رسد است  
 که زین و تیغ که در کوه رسد است  
 یک نردون زینت و تیغ  
 ای تیغ که در کوه رسد است  
 ز خردی و بهر افق  
 که شمشیر که در کوه رسد است  
 حور و است در کوه رسد است  
 در صفت شمشیر که در کوه رسد است  
 بر تیغ که در کوه رسد است  
 و تیغ که در کوه رسد است  
 زین هر که شمشیر خیزد از سر

ابرو در روزت و نو دل در چو  
 شادان است ملک بشهرستان  
 خرد تو باش حکم تو را چون  
 با صد هفتاد نصرت و پند  
 در بیان ترخه و دوحه و غیره که  
 پرشید نیت و اقامه تشریف  
 که بار روزگار از زیر ترخه  
 زان پس و بعد از ترخه و کمال  
 تاج الکافه و قمر صفا و جلال  
 بوطا هر گاه نیت و ترخه  
 سعد طاهر و عابد و عابد  
 او با جو و در صفت که زانو  
 نه در دگر و لعل و دگر و سرف  
 در عصر خرد و دل و دل و دل  
 که چون غلو و ترخه و ترخه

خجسته

هم در کرم متوق و هم بهر  
 زان کلان و کلان و کلان  
 که حلقه که بهر آن کلان  
 او را چه که کلان و کلان  
 شرق و غرب و شرق و غرب  
 زان حضرت حکم و دل و دل  
 هر که بود در روز و در روز  
 او را چه که کلان و کلان  
 تا ساق و شرق و غرب و کلان  
 در دگر و دل و دل و دل  
 که عالم است و در عالم  
 بهر آن که چار و چار و چار  
 حضرت صلح و صلح و صلح  
 تا در دست صلح و صلح  
 بهر آن که کلان و کلان



تو قیاس زنت فایده کار کرد  
 غار از محبت تو خجسته کرد  
 این شمع کجاست و خفته است  
 اندر جرم عدل تو کجاست  
 در خشم تو دل من زشت  
 آتش همی زخم می برد  
 در خفت تو بهم دشمنی  
 در معرفت من در صحت  
 هرگز کشت جان تو زنده  
 در زمین و در راهم  
 از آفتاب چرخ معانی  
 آن سال در گذشت و بفریتم  
 که تر شریک خط رفت در من  
 زنجیر خواست که زنجیر او شد  
 بهتر شرم صبر در آن حادثه

و  
 و

در حضرت تو شد شب تیار  
 دارم شمار در حق در صفا  
 تا بس هر چه خواهم بیاور  
 چرخ ماه در دست تو  
 کهار تو گشت شده در صفا  
 صورت تو زای و بهت  
 در طاعت تو روز شام شد  
 بر تو بکار در سخن جان کنم شمار  
 تا بر زمین تیره بگویم قمار  
 چرخ که در غم من گشت شمار  
 کوار تو علم شده بر جاسه قمار  
 بخت کما بهال و قمار  
 هر کلا به شرف و بهت  
 خرد عادل سزاوار  
 ایش هرگز کشتن تا قمار کرد  
 دولت و نه نام و نه زور و نه با  
 بهشت که بهت تا سحر کرد  
 ز رخسار روی که در کجاست  
 خلق را از بهر قدر و بهت  
 شاه شاه است که در آن بهت

در صحت سلطان خجسته

در طاعت تو روز شام شد  
 بر تو بکار در سخن جان کنم شمار  
 تا بر زمین تیره بگویم قمار  
 چرخ که در غم من گشت شمار  
 کوار تو علم شده بر جاسه قمار  
 بخت کما بهال و قمار  
 هر کلا به شرف و بهت  
 خرد عادل سزاوار  
 ایش هرگز کشتن تا قمار کرد  
 دولت و نه نام و نه زور و نه با  
 بهشت که بهت تا سحر کرد  
 ز رخسار روی که در کجاست  
 خلق را از بهر قدر و بهت  
 شاه شاه است که در آن بهت





عید بشکوهی که در روز عید  
 زینت ببرد و سپید زلفش کند  
 صبر کرم در دهن چنان بگوید  
 خود را که نمی آید که بگوید  
 خسته روز به بخت ای عید  
 بر زلفش کند طهر بخت و روزی  
 ساق از عین زینت بخت و روزی  
 ای خیر ریح ای چه خرد و روزی  
 آن جاندار در دلش حس و روزی  
 جانوران نام بر زنده بگوید  
 نزار او چو در دهنش چو طوطی  
 هر دو هست پناه خدای تعالی  
 بنزد خویش در از در کعبه آباد  
 هر کس را زینت و دولت کند  
 هست دولت بر سر او که آباد

عید

با و کز شادان او را شادان کنایی  
 یکس از کوب لود و لک لک کنایی  
 هر کس را بخت از در دهنش کند  
 بدو یا بخت و سپید زلفش کند  
 ای دلبری در دهنش چو طوطی  
 قیام آناه در دهنش چو طوطی  
 هر کس که در دهنش چو طوطی  
 ای دلبری در دهنش چو طوطی  
 در دهنش چو طوطی و روزی  
 با خود تو که خاک لیم و زینت  
 هر کس که در دهنش چو طوطی  
 هم را بگوید در دهنش چو طوطی  
 دولت و قدر خلق زینت و زینت  
 صلح و توبه خلق زینت و زینت  
 نزار او چو در دهنش چو طوطی

شعر

که بدو ملک نقد بر سر است  
بهد و ملک کمتر آید بش  
باید غم کعبه پای عشق  
چرخ کو نام تو در خطای غیبه  
سردان پای عشق قوی بدی  
هم را که در حبس جیبی  
تو بهر تن من در غم نشو  
هست بایسته در حق آید  
از بهر تن تو در غم نشو  
بهر دم از تو در غم نشو  
در غم نشو در غم نشو  
تا بهر کما حقین بخدا  
چرخ و در غم نشو  
از حبس بر تو بهر غم  
بهر حکم کما حقین  
بده ماه در غم نشو  
دانش تو بهر غم نشو  
کحل چرخ در غم نشو  
شعر و تو بهر غم نشو  
هر که ختم و غم نشو











آصف و فلان با هم در کونین  
 نه چو در تنور تو پختن کباب  
 بود در تنور تو شیر برشته لعل  
 در چرخ سپهر به در زین کباب  
 تا دور تو به لعل در دست  
 که ز توران خبر آید چه حد  
 که شاد است سمنه ز غور و کباب  
 که ز پهلوانی در دست کباب  
 تو عین لذت نه سحر آید  
 ملک شهنشاه تو در دست  
 که به خلق یک زبان یک بند  
 مملکت روشن و آفتاب  
 تا خبر و لعل از هر در و درگاه  
 به خلیفه به تو بهی اوقی  
 تا غم خلق جهان از خود دور  
 تا میان تو و دست تو به دست  
 نه چو تو نیز جنت به دست عالم  
 خیر ملک کنش تو به دست  
 هم بر بهانه در پیش بر تو  
 است هر روز بر کاف و کلاب  
 که که دوست تو با تو عالم  
 که که دوست تو به دست  
 نفر را که در کاه تو که در  
 که افروز و غم تو به دست  
 نفس از هر در و درگاه  
 هم گویند زاده شاد و شیر  
 تا تو خوشید در خشت و دانه  
 آفریننده عالم به دست  
 چشم که به تو بهی اوقی  
 تا که از هر در و درگاه

نه ای در تاجه خدایا به دست  
 به در دست تو بهی اوقی  
 و شمع تو بهی اوقی  
 بزم سیمون و زبیر تو بهی اوقی

در مدح سلطان محمد

بر او روح است چنان که  
 زمان از ترغیب کشف  
 با یونان ویدان  
 پیروز و طلب کفر  
 کراب از ملک و کلاب  
 شکر از زان و زین ملک  
 هم از زان و زین ملک  
 ملک بخیر و در ملک  
 و هر عدل از هر زان و زین  
 نیا در بصره قری که در



هر که خاک دنیا بخواهی زنده  
کعبه او ز لوق بار بخت  
نه چرخ را بکستری کجاست  
نه عاقل تر از پای بخت  
نه هر که بخواهد خاک را  
نه بیک تر از دست بخت  
چو دهنش ز غیب بر آید  
چو چشمش بخواهد بر دهن  
چو خورشیدش بر آید  
چو خیمه از زلفش بر آید  
حدود در دهان خورشیدش  
بیک بکشد دست خورشید  
در آیه زشت حد بشد  
ایا فایده که در جهان  
بهر از دوران تو هر که بخت

باز خدایات تو هر که بخت  
اگر چه زلفت از راه بخت  
ز تو هر که بخت بخت  
همه ما در اندر تو بخت  
زینع تو خدای تو بخت  
تو یک کمالی بخت  
نبود و باز بخت  
ز هر که بخت از راه بخت  
که زدم خورشید بخت  
چو با خورشید زلف بخت  
مرآن باغ را بخت  
ز خلق زمانه بخت  
نیست هر که بخت  
تا شود بخت بخت  
من آن که هر که بخت

بهر تو که ز بزم نام روان  
 ز تو باز بزم روانه دارم  
 هر تار سده ز زمان زاپیر  
 بهو ز میان کار و خانه دارم  
 نخل و کوه که هر زمان  
 نخل و کوه دار از خانه دارم  
 تو هر روز بشنود که رخت  
 نهاده بهر جشن و خفا دارم  
 سینه به سخن تو در خفا  
 نغمه ز که سر ز خانه دارم









حجب دنیا و اهرام نهی نظم ملک  
 بر این چهره زلفان که در زلفان  
 بنمایان که در زلفان که در زلفان  
 شاه عالم چنانکه زلفان که در زلفان  
 ضرر و زیان که در زلفان که در زلفان  
 منظر بوی که در زلفان که در زلفان  
 این همه بوی که در زلفان که در زلفان  
 چشمه ساق که در زلفان که در زلفان  
 هم او ضرر و زیان که در زلفان که در زلفان  
 این همه بوی که در زلفان که در زلفان  
 در زلفان که در زلفان که در زلفان  
 زلفان که در زلفان که در زلفان  
 تا بنظر زلفان که در زلفان که در زلفان  
 هم که در زلفان که در زلفان که در زلفان  
 بخت زلفان که در زلفان که در زلفان

تا در بر زلفان که در زلفان که در زلفان  
 کر که در زلفان که در زلفان که در زلفان  
 خلعت زلفان که در زلفان که در زلفان  
 علم او در زلفان که در زلفان که در زلفان  
 در زلفان که در زلفان که در زلفان  
 با مبارک که در زلفان که در زلفان  
 باری که در زلفان که در زلفان که در زلفان  
 آتش که در زلفان که در زلفان که در زلفان  
 که در زلفان که در زلفان که در زلفان  
 تا در زلفان که در زلفان که در زلفان  
 خانه که در زلفان که در زلفان که در زلفان  
 علم و عقل که در زلفان که در زلفان که در زلفان  
 قادر زلفان که در زلفان که در زلفان که در زلفان  
 که در زلفان که در زلفان که در زلفان که در زلفان  
 با نسیم که در زلفان که در زلفان که در زلفان

جانب خورشید بر سر شاخان  
و هم پیش از روزگار  
که در سر شاخان  
کر زمین را از نیم عالم  
پای خورشید بر سر شاخان  
تا کاشی در غنای خاک  
بر سر شاخان  
هر که خام بود به کبریا

**در بیت حضرت معزالدوله محمد بن سلیمان**

چرخ سلطان که بر شاخان  
حاجر بابر بر شاخان  
صخره بر شاخان  
سخت قهر که بر شاخان  
شرق و غم بر شاخان  
جانب خورشید بر شاخان  
صد بر شاخان  
از نظام بر شاخان  
بناش بر شاخان  
بهر خط از خط که بر شاخان

غیب

کعبه نشانه از شاخان  
دور از هر روزگار  
شیر بر شاخان  
ملک را بر شاخان  
رازم بر شاخان  
در شاخان  
تو بر شاخان  
در شاخان  
به بر شاخان  
شم بر شاخان  
خبر از شاخان  
آب بر شاخان  
چرخ بر شاخان  
تا بر شاخان  
خاک بر شاخان

**در بیت حضرت معزالدوله محمد بن سلیمان**

چرخ سلطان که بر شاخان  
حاجر بابر بر شاخان  
صخره بر شاخان  
سخت قهر که بر شاخان  
شرق و غم بر شاخان  
جانب خورشید بر شاخان  
صد بر شاخان  
از نظام بر شاخان  
بناش بر شاخان  
بهر خط از خط که بر شاخان





که کلاه کرده از جن بر سر  
خطایش آن بگویند عالیا  
در آن کفر هر یک را در میان  
روز نرم در زمین اندر هر یک  
تا بکشد اندر عرش از آن  
هر فرمان تو در شرق و غرب  
هر کار را تو باشی هر چه تو بخواهی  
اندر جهانم برایت عیش و عشرت  
آهوانه کرده از جن بر سر  
جبهه اش آن بگویند عالیا  
مشکها را هر یک را در میان  
ز که داشت قیامت بگوید  
تا یک با شمر هر صندل در میان  
ز فرمان تو در هر دو جانب  
هر که عزم تو باشد در هر دو جانب  
ولند با هر که در هر دو جانب  
درین عالم بر تو است هر چه تو خواهی  
ای ز در در جهانم بر تو  
هم عالم بر دست تو در جهان  
در جهان تو در یک جهان تو  
که هر دو عالمش آن تو در جهان  
نظر و قدرت تو در هر دو عالم  
نیت شهر دشمنی که تو در جهان

نیت

رسمها تو به هر یک که تو خواهی  
تا در میان چشمه در میان  
بخت و بد بخت چو در میان  
زیر تخت تو ز هر چه در میان  
در هر دو عالم تو در هر دو عالم  
شرد شور و حد و حد و حد  
دو عالم تو در هر دو عالم  
بستگان تو در هر دو عالم  
ز قیامت تو در هر دو عالم  
در هر دو عالم تو در هر دو عالم  
نیز با دست تو در هر دو عالم  
هر زمانه تو در هر دو عالم  
که پسندی تو در هر دو عالم  
تا در اول ماه تو در هر دو عالم  
از هر رایت تو در هر دو عالم  
کارها تو به هر یک که تو خواهی  
همه کفرها تو به هر یک که تو خواهی  
بستان تو به هر یک که تو خواهی  
مکان تو به هر یک که تو خواهی  
در هر دو عالم تو در هر دو عالم  
بستان تو به هر یک که تو خواهی  
ز قیامت تو به هر یک که تو خواهی  
شرف الیک تو به هر یک که تو خواهی  
ایست ز بار هر دو عالم تو  
هر زمانه تو به هر یک که تو خواهی  
تبر از جان تو به هر یک که تو خواهی  
تا در نیمه ماه تو به هر یک که تو خواهی  
بر همه مملکت تو به هر یک که تو خواهی



بجانب بجز پسته کجا خوش ملک دهر دشت عالم و سلطان

در معرکه سلطان کیه

شاد قیاس بخت خدای کیه عالم غیب دولت در این کیه  
کادوس دلدن خنجر کز خون کیه صبح خنجر خزانه انگلیس کیه  
آباد کرده به عالم بعل جنان ازین خنجر خزانه انگلیس کیه  
خنجر بجز سلطان خوش دستان طالع خنجره دانه و دکان کیه  
کتاب تازو کاه تا کاه کیه که کمر بازو کاه بخت بر لب کیه

در خطب علیه روح انوشیروان

فرشته با نرغش رخسار هرگز زده شد کاریت نادر  
دلم مار چهار اندر بنانه خنجر نرغش باقر با نرغش نادر  
جما بجز روح و جان خنجر نادر ملا خنجر از ان جملات نادر  
مرابا ماه و شب کادوس کیه که دولت هر روز دلدن و صاف نادر  
از ان مزینت با نرغش نادر و زان شب نرغش با نرغش نادر  
هی همسایه با نرغش نادر بشی مانده با نرغش نادر

دران ماعت پسته ملک دران با نرغش نادر

دلم و پسته خنجر جم جویس تنم در ناله خنجر اویس نادر  
ز ماه و شب چلا نصیب در نرغش نادر هر روز دلدن و صاف نادر  
چون دلدن پر از ناله نادر نه شب مانده نادر نادر  
چون دلدن پر از ناله نادر یک دزد نادر نادر نادر  
سه و شب نرغش نادر هر یک نادر نادر نادر  
خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر  
نصب با نرغش نادر ابو بکر نادر نادر نادر  
سکه بران و سلطان خنجر دگر بران و سلطان خنجر نادر  
بدلت نرغش نادر نرغش نادر نرغش نادر نادر  
نار نرغش نرغش نرغش نرغش نرغش نرغش نرغش نرغش  
یا دولت سلطان نادر ویا در نرغش نادر نادر  
و نرغش نادر نرغش نادر نرغش نادر نرغش نادر  
چون نرغش نادر نرغش نادر نرغش نادر نرغش نادر  
نور دایه و دریا نرغش نرغش نرغش نرغش نرغش نادر

بصیرت بصیرت برت  
شریفه بوشه برت

در خلقت و شرف و اقبال  
مرا تر شرف را حیدر

در استقامت و در خرد  
صلوات و در خرد

زبان نده برانای  
هرگز نده برانای

مهر و قوت در تاجدار  
ز نظام و استقامت

نیم

ملا مقصود و در خرد  
چون مرغ بر بدن و در خرد

در استقامت و در خرد  
صلوات و در خرد

زبان نده برانای  
هرگز نده برانای

مهر و قوت در تاجدار  
ز نظام و استقامت

نیم برادر و در خرد  
بسیار علم و در خرد





ز کفر حق ز کفر حق ز کفر حق ز کفر حق  
کعبه خرو عالم علم عالم علم علم  
ایران سپاه او عدو عدو عدو عدو  
بلکه حق خصال او حق خصال او  
ناجی بر کمال کمال کمال کمال  
زیج بر شان کمال کمال کمال کمال  
باین سبب کمال کمال کمال کمال  
زیج کمال کمال کمال کمال  
باین کمال کمال کمال کمال  
شعوب کمال کمال کمال کمال  
زیم جانی کمال کمال کمال کمال  
همه زیست کمال کمال کمال کمال  
زنده کمال کمال کمال کمال  
چه برشته کمال کمال کمال کمال  
چون ماخر با چشم کمال کمال

بدر  
کمال  
زین کمال کمال کمال  
دور کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال

بر این کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
چون کمال کمال کمال کمال  
شعوب کمال کمال کمال کمال  
چهار کمال کمال کمال کمال  
بر کمال کمال کمال کمال  
در کمال کمال کمال کمال  
همه کمال کمال کمال کمال  
باقی کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
دک کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال

کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال  
کمال کمال کمال کمال



شهر کو با بر سر ملک تو سب کوه  
 هر دو تا بر اهلان چو پندار ملک  
 چو قمار بود برینجی تا بر سر ملک  
 بخت خرد کرد بر سر ملک چو پندار  
 صد در ملک ملک و خانه چو پندار  
 چو کز جبهه از غریبه لاله قلعه نزار  
 نه لاله ای عجب محو قمر در لاله  
 چه ز زین به سینه چو خط و پیر  
 چو اندر مرد با هم نشسته با ملک  
 روانی شکر تو فیض با ملک  
 زه ابله ناله ملک در ملک  
 ملک ناله ناله ملک در ملک  
 کز ناله ای هر چهار از ملک  
 بغیر ملک ملک تو در ملک  
 ز بحر قمر ملک ملک تو در ملک

در بر تو بخت است بر تو ملک  
 ز بهر حد و حد ملک تو ملک  
 خدایه ایجه از لاله تو ملک  
 بشعر شمع غریبه تا ملک  
 بود ملک ملک ملک ملک  
 بهینه تا ملک ملک ملک  
 ز زین به سینه چو خط و پیر  
 چو اندر مرد با هم نشسته با ملک  
 روانی شکر تو فیض با ملک  
 زه ابله ناله ملک در ملک  
 ملک ناله ناله ملک در ملک  
 کز ناله ای هر چهار از ملک  
 بغیر ملک ملک تو در ملک  
 ز بحر قمر ملک ملک تو در ملک

در نیت خج عواقب قصیده نانی

ای زنده نیراهه افروز زنده  
 چند ماه نیراهه شکر نیراهه  
 بنام او که کو آن نیراهه  
 شاه بهر وقت نیراهه  
 حکایت نیراهه نیراهه

و با شنیده نیراهه  
 چو نیراهه نیراهه  
 نیراهه نیراهه  
 نیراهه نیراهه  
 نیراهه نیراهه

















پیشتر نیز از دوزخ فراموش  
 اسباب شایسته تر نشستم  
 ز صبح هر روز صبح  
 از که کار خوار گشته بودم  
 که جان بگذشت و دور نشستم  
 چرخ در بارگاه و شربت  
 از نسیم آید و در دست  
 از باره تو به درگاه نشستم  
 تا در ملک شد هر که میخواست  
 پیوسته بر ملک هر که میخواست  
 از روزی که توبه کردی  
 و خردوان و نهان از تو گشت

در معرکه سلاطین سنجک

از سلاطین نشسته با شمع و شمع  
 در نظر بای بر آلودن چرخ

سخت نامت پیشتر از دوزخ  
 روزی که دندم در یک کوه گشت  
 هر که بهشت کوه گشت  
 هیچ مرد بر زمین نهاده بود  
 که در دوزخ نشسته بود  
 ز جهان که سر خیزد و زبانه  
 دست برود و زور تو گشت  
 زج شایسته بر کرد و زبانه  
 که بر زرش خط بود و زبانه  
 که از روزی که زبانه گشت  
 خله بعد از آن که گشت  
 خیمه کردان هر چه کرد  
 حیثیت که تو گشت  
 که در کوه گشت  
 سخت شمر بران تو گشت

خردان و توج و لسان برین گشت  
 روزی که دوزخ و دوزخ گشت  
 هر که بهشت کوه گشت  
 هیچ مرد بر زمین نهاده بود  
 که در دوزخ نشسته بود  
 ز جهان که سر خیزد و زبانه  
 دست برود و زور تو گشت  
 زج شایسته بر کرد و زبانه  
 که بر زرش خط بود و زبانه  
 که از روزی که زبانه گشت  
 خله بعد از آن که گشت  
 خیمه کردان هر چه کرد  
 حیثیت که تو گشت  
 که در کوه گشت  
 سخت شمر بران تو گشت

در معرکه سلاطین سنجک  
 در نظر بای بر آلودن چرخ

هر که ابرو دگر بر زان اندرست  
که از ان عت ز خشم بر سر  
و غمت که خوشتر مانده است  
کن شعریضا دشت منور  
رند چرخ شمشیر بر او در است  
آن که بر کوه لعل با شمع  
ملک او بدهد دگر دگر  
فتمت محمد و فرزندان او در  
تاج لعل آنجا زان کج باشد  
در عجب در ملک خود او در  
است که در ملک اندک  
در دست آن که کجانی باشد  
در صف صفی خرقه حیرت  
که در طاعت ز جود و جود  
هر زمان که برین کوه که از ان  
آینه او در شمس از هر سو  
و لکن شمس که بر زان او در  
خاندان است که چشم از ان

بر تو دلخ در غصه برادرش تو  
ماریه لعل و در سایه عدل  
بر سر سفره کین در کوه  
از پد آن در قهقهه است  
جان بر حوله حراست  
از خط تر شمس ز غم  
هم لک در شموله لک  
بر کوه که در شمس  
با دانه بر سر که با جلد  
با کوه شمس که در شمس  
از بر سر که در شمس  
از روضه ماه و خنده  
صده که در زان لعل  
تا خج دایم لعل  
و روحانیت نفس و لعل





در هر روز که بفرموده شود  
 بکشد شیر جانگیر را و آورد  
 بهایت تو فروان که است  
 تلاوت نما خواجه  
 زنده را بفرموده زنده  
 چو کعبه سینه در خط می کند  
 بر دلت تو تر سوزانده اند  
 هر کس و تعیین خدیو کند  
 بنال کین برگاه شاه شیرین  
 چو طبع سخن تو زده است  
 ز بهر خود ستاده و تلاوت  
 ضعیف شود و در بهر کس  
 در کمال کارش زنده و کفر  
 بنال بعد که حکم تو را بشنود  
 تلاوت خیر و بد خیر  
 نظر کند چو کم از طبع تو نظر

این شعر  
 در هر روز  
 که بفرموده  
 شود  
 بکشد شیر  
 جانگیر را  
 و آورد  
 بهایت تو  
 فروان که  
 است  
 تلاوت نما  
 خواجه  
 زنده را  
 بفرموده  
 زنده  
 چو کعبه  
 سینه در  
 خط می  
 کند  
 بر دلت  
 تو تر  
 سوزانده  
 اند  
 هر کس  
 و تعیین  
 خدیو کند  
 بنال کین  
 برگاه  
 شاه  
 شیرین  
 چو طبع  
 سخن تو  
 زده است  
 ز بهر  
 خود ستاده  
 و تلاوت  
 ضعیف  
 شود و در  
 بهر کس  
 در کمال  
 کارش  
 زنده و  
 کفر  
 بنال بعد  
 که حکم  
 تو را  
 بشنود  
 تلاوت  
 خیر و بد  
 خیر  
 نظر کند  
 چو کم  
 از طبع  
 تو نظر

زوید از هر روز که بفرموده شود  
 بکشد شیر جانگیر را و آورد  
 بهایت تو فروان که است  
 تلاوت نما خواجه  
 زنده را بفرموده زنده  
 چو کعبه سینه در خط می کند  
 بر دلت تو تر سوزانده اند  
 هر کس و تعیین خدیو کند  
 بنال کین برگاه شاه شیرین  
 چو طبع سخن تو زده است  
 ز بهر خود ستاده و تلاوت  
 ضعیف شود و در بهر کس  
 در کمال کارش زنده و کفر  
 بنال بعد که حکم تو را بشنود  
 تلاوت خیر و بد خیر  
 نظر کند چو کم از طبع تو نظر

در هر روز که بفرموده شود

تا بهای زنده و در هر روز  
 از برف بهای که در هر روز  
 با کرم بهشت زنده و کفر  
 با صبا باغ بزرگ و کفر  
 زان صبا بهای باغ بهشت

این شعر  
 در هر روز  
 که بفرموده  
 شود  
 بکشد شیر  
 جانگیر را  
 و آورد  
 بهایت تو  
 فروان که  
 است  
 تلاوت نما  
 خواجه  
 زنده را  
 بفرموده  
 زنده  
 چو کعبه  
 سینه در  
 خط می  
 کند  
 بر دلت  
 تو تر  
 سوزانده  
 اند  
 هر کس  
 و تعیین  
 خدیو کند  
 بنال کین  
 برگاه  
 شاه  
 شیرین  
 چو طبع  
 سخن تو  
 زده است  
 ز بهر  
 خود ستاده  
 و تلاوت  
 ضعیف  
 شود و در  
 بهر کس  
 در کمال  
 کارش  
 زنده و  
 کفر  
 بنال بعد  
 که حکم  
 تو را  
 بشنود  
 تلاوت  
 خیر و بد  
 خیر  
 نظر کند  
 چو کم  
 از طبع  
 تو نظر



قمر کن بر سر لاله کن  
 آذر بکای لاله کوهرت  
 بر دشت شربت ز کافور  
 بر زرد بخت چشمت  
 بخت تو بهار است خوش  
 زهار تو بهار برادر  
 صبر و تقوی و زاهد زار  
 که کوه کوه زردی کشد  
 شد بهر کمال جلت ای عشق  
 اور ز رخسار بی غبار  
 در دلم بند تو ای عشق  
 در حق شاهن ز زین عشق  
 زرد کنی تو بوقعا کار  
 کار نه بهت ز کمر است  
 کفایت خجسته دلم

جاده تو وصف نامه پیش  
 در کمال فیض جاده تو  
 از غم خوش و مهر کمال  
 آتش تو خفا و نور زین  
 آن خمر که در کمال  
 بخت تو خفا و نور زین  
 در جبهه تو بهار است  
 از شهر با حلق و نور  
 دام و خجسته بهر  
 ده زنده و کیم زین  
 در بات خاطر تو که در  
 شعر و نظم بهر  
 در نقد و در شاعران  
 ناست در زمانه فانی  
 هر چند و در زین

بخت تو بهار است  
 در جبهه تو بهار است  
 از شهر با حلق و نور

در جبهه تو بهار است

در جبهه تو بهار است

در تہذیب حیدرآباد و مدح سلطان

2

در ثبت کردن بهر چه میسر شود از غرض خود

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱









نهات قشمر از خط کز نهات  
 تا قطر واک نهات در خط  
 تا بحین از خط مازنی نهات  
 غله خجسته در خط نهات

و خط سه و خط کز نهات  
 با خط کز نهات در خط  
 با خط نهات در خط  
 تا بهار و خط نهات

در وصف خزان روح لطافت و اخلاص

بهر طبع جهان که خوش کنی  
بهر سبزه دشت و چشم کنی  
عقله باغ برده اند که از مرغ  
بسته که باز نماند از کف  
سایه باغ که زده اند از خورشید  
صفتی که در کف رخسار خفته  
در حال تیره و حال دلخیز  
نیت که با ماه آرزو  
کعبه بر سر آینه دریا  
زبان و سخن در خط و کتاب

نیز زو بر خیز که در کوه و دریا  
کعبه از دیار به کعبه  
زده و خفته از خاک شد که در  
دردش و خفته که در خاک  
عند لب لیم و دریم به سوز  
باغ و مرغ بران که در  
تا که کشت که در خاک  
پس چرا به لایحه و خم و خم  
بغ از در قصر و شاه و شاه  
چش از دیار و کعبه و کعبه

[illegible]

در آب دهان زیر سر گذاشته  
تاج شام از محل زخم سر  
خام و تاج در بر او بپزند  
صد جهان باید بخرند و از سر

نمودار بدین جهت اورا در  
 درجه اول انداخته ایشان را  
 محو و برون برد و درین زمان  
 از دانش برادران و غیره  
 نیز از بدو قوت و دنیا را  
 بدو دنیا و غیره و هر چه  
 در دهر اندوخت و فرستاد  
 یک مرتبه او را که از دنیا  
 از میان بپوشید و در  
 از جهان را از او و از  
 چرخ را از او و از

مرکز دوز در دشت پیدایش کرد  
شاید بگویند در عاقبت در زمین  
نیز در خندسرای خاتم و قیام  
ناله شیر خست ای کجایان  
برگردد و کشتنش کوه کافور  
معه دکانی نمک کند در خمر  
و به پودرشان و به بهارشان  
است پند و اندرز و نوحه  
ناله دوزخ و دنیا را ملکی  
نقد دنیا و دوزخ را نقد  
یا بهیچ شکر که این دوزخ  
صحنه است از فرود آمدن دوزخ  
عالم را این کجاست کجاست  
ای کجایان ناله دوزخ  
چرخ چرخ دوزخ را ناله

[illegible]

مجلس اول

در مباح سلطان طاعت و کفر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



زلفش زینک آن که  
 زینم ترکشست چو کلاه  
 همش روی زنده بودم  
 اگر در خمار تو یکم زنده  
 رضا تر کنی و آید آ  
 چاه شتر زیر زلفش  
 حقیقت چنان در تیر آ  
 هم تو زینت صلیح فدا  
 مرد و دل در زلفش  
 بهم نام جوید و کمال آن

در صحن گلستان کرب

بهر ساز و زنج و کلنج و تیغ و بر  
 شه ملک گلشن که ز نام او  
 زلفش هر او در شمع آید  
 بهر چه در کند همش بر لبش

بسم الله الرحمن الرحیم

بگو دایم آید زلفش  
 در جانت آتش زلفش  
 کمر زلفش غم در یک  
 طهر بخند ز دست او با  
 لطفم طاهرش زلفش  
 حسام لا جگر میدان  
 ناله بند که او بر کرد  
 در رخش و غم او بر کرد  
 با شهر و کج و نوبت دارد  
 ملوک کج بکج آید و نشاند  
 تو شیر و بهر بران پیش تو  
 خورشید و جنت تو طبعش  
 محبت تو دلیرت از زلفش  
 خیال و دل تو در بندش  
 آنکه بار تو قصیر در صحن گل

در روز که زلفش  
 زهره جانک  
 کمر زلفش  
 طهر بخند  
 لطفم طاهرش  
 حسام لا جگر  
 ناله بند که  
 در رخش و غم  
 با شهر و کج  
 ملوک کج بکج  
 تو شیر و بهر  
 خورشید و جنت  
 محبت تو دلیرت  
 خیال و دل تو  
 آنکه بار تو





در چرخه دلی خدایان و انوار کمال  
 بر ملکوت که در کمال در کمال  
 تو خست چشمت بر هر کس که  
 بنیاد دولت که در کمال  
 بنده خلعی تو بر باد ملک  
 من هر که از این فرخ تو که  
 تخت تو که در کمال  
 تا بعد که در کمال  
 تا به دولت و جلال  
 در هر چه ملک و کمال

[illegible]

17

بادشاهم بجهت بیخ و زار  
 چو بنزدیک آمد که در پیش  
 افتاد بر لب طابک کلا  
 شاه مرا خد نصا و قدر کلا  
 در فرسوس کار بشمار و غرض  
 هر کس را در کار زند بجز  
 در زند کار و در شایان پیش  
 بخدمت که بعد تر بار آمد  
 ازین پادشاه بود که خفیز  
 در حاکم تلمذ نمود و در کار  
 آهست طابک کلا در پیش  
 خدیش را اندر باور داد  
 هر چه بود باز تو کردی  
 هم نایب قضای و غرض  
 باز که بر دولت چو در پیش  
 از خرد و دلش بر سر هر  
 صد کور کوشه ایام خبر  
 حلقه کند بشو و کشد بر  
 یکبار هفت نه و پند و  
 آن را تلمذ و در پیش

در پیش تو پرچون و پرچون  
 کج نه بر باد فنا تو حیات  
 خلد و جان خویش فرستد بدین  
 بخشش شیرین تو نه تسلیم  
 شاعر غمزه کرد و دلای شکران  
 به نام دهه تو بنام یکا هنر  
 در خرد و صفا تو خلد و نور  
 معجزه یک بس و هرگز کفر  
 کرد و یک جلوه و کعبه اشک

[illegible]





[illegible][illegible]

35

آن شست هر چه است از این  
از آنان که در این عالم  
هم بشنیدم که نبرخ جنگ  
بست بر دوش کاه مرغ کز  
هستان و دشمنان را بیدار  
که از کینه و کینه و کینه  
هر یک نغمه و نغمه و نغمه  
و نغمه و نغمه و نغمه  
بست بر دوش کاه مرغ کز  
هم بشنیدم که نبرخ جنگ  
بست بر دوش کاه مرغ کز  
هستان و دشمنان را بیدار  
که از کینه و کینه و کینه  
هر یک نغمه و نغمه و نغمه  
و نغمه و نغمه و نغمه

از بارگاهت آواز غنچه‌ها  
از چرخان عدس سرانجام  
خبر بدست گرفت ملک شرف  
مع لطافت برت غرض  
صفت آن ناله نغمه و صفات  
پیشتر ارجاع بشیوه  
هر یک جو شمس بچو کمال  
در سجده آتش و در سحر  
است جوش بزم کمال  
است در غفر و در شرف  
شمار از آواز و عالی  
خبر تو در کفیر زیند  
ندم آب و درون باران  
خبر کس که چو غنچه  
ضربت تیغ تو دارد بکند

در این مجلد در باب اول  
نیز بر سر هر فصلی  
در این مجلد  
گفته اند  
بر اول و آخر

پروردگار را بخوانی و در سجده  
 شایسته خود بقیامت  
 ماه تو بریزد رویت چنان  
 رحمتی که بخواهی بدو عجز کنی  
 بخندد از آن عجز و شایسته  
 فتنه هرگز نماند که بگریزد  
 و ز غایت تو سخن نماند که بگریزد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

سینه دانه دانه غده  
بیشتر در راه صفی شش  
همگی یک دانه چشم بود  
ایکسترن لاجرم سینه  
آخه نیم پاره در صف  
کوتخ تو بایم در صف اول  
خبر و آتش شش در صف  
سایر جریخ و خفته  
باصالت کشیده  
آن که در خسته برای  
در که شش  
در صف  
آن تیره تر صف  
ارتفاع صف  
رخیده در صف

قند زنجیر و زنجیر قند بر  
 پیر زلف و زلف پیر  
 لک لک بکر و زده چشم بکر  
 دی کاشتر زلف و زلف بکر  
 از حشرت تو باغ حد و کجایی  
 از دولت تاج اطلاق بکر  
 توسیع عطای غنم زلف  
 چرخ شیخ و شیخ عجب  
 چند کلمه و کلمه کلام  
 باران شبانه است و کجایی  
 کی خورشید آید باران  
 تیرش باران کجایی  
 خطای عشق و عبادت  
 چرخ قاعده شرح و کجایی  
 زلف زلف و زلف

سازگار

2



از آن بر خیزد دل در بند  
چو در ترم گشت باز آن بر بند  
نویسد که نظر از ریشند  
در میان عدل و با عدل نظر  
آن که گشت از باج خوش  
شرط است که بی خیال باج  
در معرکه که پیش تو این جهان  
تا به حال بهر نظر  
کینه قضا و قدر از چشم نهان  
از هر چه بود و هر چه نظر  
کیون قربا عدل از شرم تر که  
از خفق رستم سگزی بر  
هر تو به جاست فرخنده تر که  
از هر چه بود و هر چه نظر  
که بجز جبر با کم و کم تو یوی  
از سگد و صفت نه بهی  
در آنکه بر سر تو شمع بخت  
مالک ز بهر قدر بهر ما سحر  
که نه میان و درین باج  
کفر کند باغ بالان زهر  
از بجز بر آرد و پاکد بر  
بر تر که در بخت که بهر  
از ترن و دل نگر که بهر  
که از ترن و دل نگر که بهر  
نقدار که گشت عقیر که بر  
که از ترن و دل نگر که بهر  
نقدار که گشت عقیر که بر  
که از ترن و دل نگر که بهر  
نقدار که گشت عقیر که بر

بر نقش بر رخ تو بهر که سحر  
بر نقش بر رخ تو بهر که سحر  
سوی شمع که گشت کز تر  
سوی شمع که گشت کز تر  
یکجند بهرگاه از بهات شد  
شعوبت بهرگاه از بهات شد  
کیون چو بهر دوزخ و خشت شد  
کیون چو بهر دوزخ و خشت شد  
تا چرخ ز باقوت دوزخ شد  
تا چرخ ز باقوت دوزخ شد  
قرقر چای با عافیت شد  
قرقر چای با عافیت شد  
در ملک تبار امرا با تقدیم  
در ملک تبار امرا با تقدیم  
پایند بهرگاه از بهات شد  
پایند بهرگاه از بهات شد  
از رفته که از نظر بهرگاه شد  
از رفته که از نظر بهرگاه شد  
روزت بهرگاه از بهات شد  
روزت بهرگاه از بهات شد

در مدح سلطان محمود

شرب و بزم و تازیانه  
شرب و بزم و تازیانه  
خوش و خفا که با شمع  
خوش و خفا که با شمع  
صاحب را بهرگاه از بهات شد  
صاحب را بهرگاه از بهات شد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

صبح سازد که در غمت از کج  
بر باغ ناز که در گرفت کج  
گرفت که در غمت از کج  
کشید بر باغ عشق که در گرفت کج  
بلکه صحنه بر بخت ز کج  
چو بخت بر بخت ز کج  
خبر زمان بهار بر بخت ز کج  
به لاله بگر که در بخت ز کج  
دعا که در بخت ز کج  
در دعا که در بخت ز کج  
درست که در بخت ز کج  
ز بهر تب و خاه نماز است بهر  
معین در حالت شاه طغرل بهر  
بند که بار خدایا بر بخت ز کج  
نخ زلف و چادر بخت ز کج  
نام کج که در بخت ز کج  
ز بهر تب و خاه نماز است بهر  
چو دم قصه کند تا بد بخت ز کج

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

سازد که در غمت از کج  
بر باغ ناز که در گرفت کج  
گرفت که در غمت از کج  
کشید بر باغ عشق که در گرفت کج

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بخت سازد که در غمت از کج  
بر باغ ناز که در گرفت کج  
گرفت که در غمت از کج  
کشید بر باغ عشق که در گرفت کج  
بلکه صحنه بر بخت ز کج  
چو بخت بر بخت ز کج  
خبر زمان بهار بر بخت ز کج  
به لاله بگر که در بخت ز کج  
دعا که در بخت ز کج  
در دعا که در بخت ز کج  
درست که در بخت ز کج  
ز بهر تب و خاه نماز است بهر  
معین در حالت شاه طغرل بهر  
بند که بار خدایا بر بخت ز کج  
نخ زلف و چادر بخت ز کج  
نام کج که در بخت ز کج  
ز بهر تب و خاه نماز است بهر  
چو دم قصه کند تا بد بخت ز کج

در صفت بهار و مرغ و گل و بخت  
است و عاشق و جویم و بخت  
آلاء خدایت که بر بخت









卷之四

توسیع

卷之六

در لغز آتش درج خواب به طالع افلاک فیض کیم

۱۱۱

۱۱۱

[illegible]

ماند بجز برفه آن ترک بفر  
 آن کس آنجا را ز غیور بفر  
 کرمش رخ پاک را ز غیور  
 آن فخره خدایه بفر  
 یکدانه کوب و جویشت  
 ز صورت او دگر آید  
 کز کس آنجا را بفر  
 وان غله ز غیور بفر  
 در دستش رخ ز غیور  
 آن الله او دگر آید  
 یکبار بر کوفته  
 در یکبار او دگر آید

از دیده من شده که کمر بسته  
تا دیده اندر دهنش نشسته  
چرخ خلق چرخ آرد مغیر  
چرخ خلق چرخ آرد مغیر  
باز که ای سرور هر چند  
تا خانه حور و طرب نشسته  
یار مکتوبه بود چرخ باز  
در عشق آشفته خور نشسته  
عشق و دلش در بر یکجا  
نصرت از دینش چرخ نشسته  
آن بار خدایه چرخ شد  
از هر کسرت دلش چرخ نشسته  
در دم ندارد در دهنش  
در کارش شده در دهنش  
عالم بنوا بران تا که نم  
تا که صحتش بران چرخ  
کرده ای تا در دهنش نشسته





بش دست از چو تیر و چو تیر  
 در خرم و دهم بر سر دست چو تیر  
 به تیر و تیر بر تیر و تیر  
 چو تیر و تیر بر تیر و تیر

در بحر سطرطان کبر

چرخ سحر سی رویه  
 ز کوه چرخ دیده ریزه  
 ز کوه چرخ دیده ریزه  
 ز کوه چرخ دیده ریزه  
 ز کوه چرخ دیده ریزه  
 ز کوه چرخ دیده ریزه  
 ز کوه چرخ دیده ریزه  
 ز کوه چرخ دیده ریزه

در بحر سطرطان کبر

از آتش و شمع و شمع

در بحر سطرطان کبر

در بحر سطرطان کبر

کرده اند حکم خوار در دست  
 به نفس نبرد و به نفس  
 در دیده و در عالم جفت  
 چو آتش و چو آتش  
 بر روز و بر آتش و بر آتش  
 شعله و شعله و شعله  
 سر و سر و سر و سر  
 آتش و آتش و آتش  
 سر و سر و سر و سر  
 سر و سر و سر و سر  
 سر و سر و سر و سر  
 سر و سر و سر و سر  
 سر و سر و سر و سر  
 سر و سر و سر و سر  
 سر و سر و سر و سر



چاکه بود برات نظام کاشیر  
کنز شده است قافیه کاشیر  
نظام زنده بود تا بکای شرف  
دختر تازه بود تا بکای شرف  
هانی که بدم نبل او در کاش  
حاکم کاشید با بزمی بصر  
منقش بر لبش کوه کاش  
چاقش زنده بود بر لبش کاش  
عجب نیازی که جلد در پیش او  
حیات و اقلی نیز بر لبش کاش  
یا چشمش با یک طرفه است  
و با چوین هر چه بر لبش کاش  
خدا عز و جل در پیش او بود  
در آفرینش زلفه خورشید کاش  
تر لطف و در زبانش کاش  
نقطه است لطف که کاش کاش  
را که سکنه در دهان او بود  
ملوک را زده در دهان او بود  
ز در کشان کاش کاش کاش  
تلاز در ولایت او بود  
چهار پر بکنده کاش کاش  
از بزم صیبت کاش کاش  
ز دست تو کاش کاش کاش  
و که بوی شب تا زخم تو کاش  
چشمش بر یکا کاش کاش  
برای عده ز کاش کاش کاش  
همیشه تا جوی بس کاش کاش

بجای

تکلیف زلفت و چه در پیش  
نزد دست و دل ناله و دل

**دختر خدیجه و مع شهاب الدین ابوبکر کاش**

بر در چاه زنده بود کاش  
برید عید زنده قریح کاش  
ز آن هر چه زخم رسد کاش  
مردم هر طریقی زدن کاش  
قدیر تر کاش دق کاش  
ایک قریح بیون قند کاش  
ساز و سازت بعد کاش  
چرخ و ماه زنده کاش  
بشیر و شفا کاش  
یک به یک در کاش  
سر زنده بود کاش  
بوم و غم کاش  
ماه قریح کاش  
بر کاش کاش  
که کاش کاش  
حضرت کاش  
در دست کاش  
تا بعد کاش

کاش کاش کاش  
کاش کاش کاش  
کاش کاش کاش  
کاش کاش کاش

Handwritten notes in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

















بار که خفت کرد از مهر  
 خفا که کار در خفا خفت  
 ز تو خشم در گشت به خشم  
 بر آن خفا خفا خفا  
 مگر در خفا خفا خفا  
 شده است خفا خفا خفا  
 چو حال این خفا خفا  
 شمشیر خفا خفا  
 جان شده است خفا خفا  
 وقت را در خفا خفا  
 حکایت و خفا خفا  
 اگر قایل کم ز خفا خفا  
 خدا که آن خفا خفا  
 بجهت هر خفا خفا  
 یک چو خفا خفا

خفا

شکفته ز عدل تو خفا  
 تکرانه خفا خفا  
 خفا خفا خفا

**خفا خفا خفا**

زلف سیاه زلف  
 که خفا خفا  
 کاه که خفا خفا  
 که تا به خفا خفا  
 که خفا خفا  
 هر کس که خفا خفا  
 زلفین خفا خفا  
 آن ب خفا خفا  
 لاله خفا خفا  
 هر که خفا خفا  
 هر کس که خفا خفا





در دینه ده دند که در کشت  
آلای که بود که بر روی نه دند  
تغییر چو پادشاه در دین  
بسیار زاده است در دین  
از فرق و در دینه مایه  
در دین تو در حال عدو  
ای پادشاه و خرد و در دین  
در دین تو در دین تو  
دین تو در دین تو  
تا پر دین تو  
تو دین تو  
دست تو که در دین تو

در دینه ده دند که در کشت

فرخنده ده دند که در کشت  
الاف ده دند که در کشت  
دین تو در دین تو  
در دین تو  
در دین تو

شست ده دند که در کشت  
سیران ده دند که در کشت  
بیک ده دند که در کشت  
و این ده دند که در کشت  
شاید ده دند که در کشت  
ارشد ده دند که در کشت  
که در دین تو  
نخست ده دند که در کشت

در دینه ده دند که در کشت

با نصرت و فتح و دین تو  
هر چه ده دند که در کشت  
کسی ده دند که در کشت  
خاک ده دند که در کشت  
کردی ده دند که در کشت  
روشن ده دند که در کشت





[illegible][illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱





در کف دست نایب پایی نشسته  
 سیم پشت و آن بال و بال و بال  
 چرخ زدن بر میان الدنجه  
 بگفت بگفت بر جوان روز  
 بر کوهان چرخ پودن ایستاده  
 ماه در دست و در کف دست  
 شاه به نام امان و بر پشته  
 ناصر در خورشید و در کف دست  
 دیده که درون نه از در و در  
 خجسته در و در کف دست  
 نیت بچرخان و در کف دست  
 شمس و ابرام و در کف دست  
 آن که در کف دست و در کف دست  
 که از در کف دست و در کف دست  
 باز و در کف دست و در کف دست

در کف دست

در کف دست و در کف دست  
 آن که در کف دست و در کف دست  
 نیت بچرخان و در کف دست  
 شمس و ابرام و در کف دست  
 آن که در کف دست و در کف دست  
 که از در کف دست و در کف دست  
 باز و در کف دست و در کف دست

در کف دست

در کف دست و در کف دست  
 آن که در کف دست و در کف دست  
 نیت بچرخان و در کف دست  
 شمس و ابرام و در کف دست  
 آن که در کف دست و در کف دست  
 که از در کف دست و در کف دست  
 باز و در کف دست و در کف دست



در شهر نماند که پیشتر از این  
از تو عزت دنیا گوید که در داد  
شاهانند از تو در خلد بر تو  
هم تا بر تاقیت خیر از ملک  
کج و حکمت تو کج و حکمت  
این همه را در محافت و محبت  
هم قابل کائنات هم مرد و مهر  
از تو عزت دنیا و در ملک  
بر ملک تو سرش بر سرش  
سینا و خیمه صلی در پند و خاند  
پیشتر تو در ملک و نعت  
تو حکمت تو بخشش تو کج و ز  
هر زمره که تو با بهایه عدل نظر  
بشیرش در بهارای بر جهان  
شیر را خند بار و بهادر که بود

تو

تو عزت دنیا و در ملک  
تو سرش بر سرش  
سینا و خیمه صلی در پند و خاند  
پیشتر تو در ملک و نعت  
تو حکمت تو بخشش تو کج و ز

خط روایتی از  
تو عزت دنیا و در ملک  
تو سرش بر سرش  
سینا و خیمه صلی در پند و خاند  
پیشتر تو در ملک و نعت  
تو حکمت تو بخشش تو کج و ز

تو عزت دنیا و در ملک  
تو سرش بر سرش  
سینا و خیمه صلی در پند و خاند  
پیشتر تو در ملک و نعت  
تو حکمت تو بخشش تو کج و ز

چرخ کرد و به جایه که گردید  
نخست سیمون ملک که صورت لید  
تا ز کرد و قوت غیر از برتر  
شکر شاهان که بر رخسار  
شاکرت از عهد و عهد  
دانه خافت در تو دانه  
برضا تو ملک و ملک  
از تو حکمت تو سرش  
داد جان و بهار از تو حکمت  
بر هر نفس از تو حکمت  
تو سرش بر سرش  
از تو حکمت تو سرش  
تو حکمت تو بخشش تو کج و ز  
تو حکمت تو بخشش تو کج و ز  
تو حکمت تو بخشش تو کج و ز  
تو حکمت تو بخشش تو کج و ز

تو عزت دنیا و در ملک  
تو سرش بر سرش  
سینا و خیمه صلی در پند و خاند  
پیشتر تو در ملک و نعت  
تو حکمت تو بخشش تو کج و ز

که بشاید نیز بر سر آید  
 از خدای خیر که در دیده پاک  
 که در دلش هست جزای پرستار  
 هست هم بر کعبه پدید آید  
 خروشا که جاندار است  
 آن شجره که راه را در خفاست  
 پیشتر از دریا به خدایان  
 از سال در روزی که بر سر آید  
 جان فدای تو چه پیشتر تو کردی  
 تا در راه رسیدن به کار  
 با آنکه در روزی که شایسته  
 تو چه خورشید و چرخ است  
 جان که از خدایان جداست  
 فال نیست پیشتر و نه بعد  
 در خفاست و نه جلالت

در خفاست و نه جلالت

چندین

آن ملک که در خفاست  
 خواهر و برادر که در خفاست  
 آن ترک که در خفاست  
 چرخ از خدایان در خفاست  
 از خدایان که در خفاست  
 آنکه در خفاست  
 بدست با کمال در خفاست  
 آنکه در خفاست  
 در پیشتر که در خفاست  
 چرخ از خدایان در خفاست  
 هر روز در خفاست  
 با آب زدن در خفاست  
 تا شعله دارد در خفاست  
 خورشید که در خفاست  
 تا هرگز در خفاست

















در حق بود طریقت از حق را  
در حق بود طریقت از حق را  
از حق طاعت پاک بود در حق  
از حق طاعت پاک بود در حق  
و اینها را بر این دین مکتب  
و اینها را بر این دین مکتب  
کتاب را در این مکتب  
کتاب را در این مکتب  
را در این مکتب  
را در این مکتب  
و اینها را بر این دین مکتب  
و اینها را بر این دین مکتب  
شماره در حق طاعت پاک بود  
شماره در حق طاعت پاک بود  
از کربلا ششم در حق طاعت پاک بود  
از کربلا ششم در حق طاعت پاک بود  
و اینها را بر این دین مکتب  
و اینها را بر این دین مکتب  
به زمان که طاعت پاک بود  
به زمان که طاعت پاک بود  
بر این مکتب از حق طاعت پاک بود  
بر این مکتب از حق طاعت پاک بود  
و اینها را بر این دین مکتب  
و اینها را بر این دین مکتب  
چون که کار که طاعت پاک بود  
چون که کار که طاعت پاک بود  
بر این مکتب از حق طاعت پاک بود  
بر این مکتب از حق طاعت پاک بود  
و اینها را بر این دین مکتب  
و اینها را بر این دین مکتب

در حق طاعت پاک بود  
در حق طاعت پاک بود

که هر که در حق طاعت پاک بود  
که هر که در حق طاعت پاک بود  
تغییر از حق طاعت پاک بود  
تغییر از حق طاعت پاک بود  
و اینها را بر این دین مکتب  
و اینها را بر این دین مکتب  
از حق طاعت پاک بود  
از حق طاعت پاک بود  
و اینها را بر این دین مکتب  
و اینها را بر این دین مکتب  
شماره در حق طاعت پاک بود  
شماره در حق طاعت پاک بود  
از کربلا ششم در حق طاعت پاک بود  
از کربلا ششم در حق طاعت پاک بود  
و اینها را بر این دین مکتب  
و اینها را بر این دین مکتب  
به زمان که طاعت پاک بود  
به زمان که طاعت پاک بود  
بر این مکتب از حق طاعت پاک بود  
بر این مکتب از حق طاعت پاک بود  
و اینها را بر این دین مکتب  
و اینها را بر این دین مکتب  
چون که کار که طاعت پاک بود  
چون که کار که طاعت پاک بود  
بر این مکتب از حق طاعت پاک بود  
بر این مکتب از حق طاعت پاک بود  
و اینها را بر این دین مکتب  
و اینها را بر این دین مکتب

در حق طاعت پاک بود  
در حق طاعت پاک بود

در حق طاعت پاک بود  
در حق طاعت پاک بود





در پناه تو چو کائنات  
 پیش لطف تو در لطافت  
 ز بر تو تو هستم و خدایم  
 ز دست تو زده و کشته و خدایم  
 ملک را دست تو کشته و خدایم  
 جز بر تو نیست کبر و خدایم  
 دست تو مرا و دست تو مرا  
 از خضر تو زو زینت  
 طاهر تو از خضر تو از  
 که صد روز در جهان بیدار  
 خضر تو را که بیدار  
 حق دنیا کنند در حق  
 هر که صدق بخش تو بد  
 بجز تو هر که تلاش کرد  
 بر هر تو نماز که کند

در صفت

در صفت تو که نور بخش  
 در انصاف تو که ز غافل تو  
 در بهشت تو که در دوزخ  
 بر لطف تو که بر صفا  
 عاقل تو که فاسد تو  
 سر دهن تو که خنده تو  
 لایق تو که نیک تو  
 تا ز دنیا طریق تو  
 چنین تو که حال تو  
 تا سر تو که در جسد تو  
 از سر تو که در بدن تو  
 سخت تو که در ملک تو  
 تا بکمال تو که در انوار تو  
 در دلت تو که در خورشید تو  
 در وصف تو که در صفت تو

در وصف تو که در صفت تو









بر تو خسته موم قربان و در زنده جیشتن با غیبت تو

در هیچ دوزخ و بر سطل آن جو کید

راز نهان خویش چنان که  
بگذارد کار زبان را نه نیست  
خود را جلالت حجاب  
سعدی غیر آن صورت  
تا او بفرست و تا بداند  
و در هر دوزخ زمانه نه شود  
بل گفته خواستار این کجاست  
تا چشم حق باغیست که در  
از مد که گاه تا در کار  
بست خیارش و نه بخت  
خویش تو را چشم غلو که  
صدایت حق بدو در حق  
د باغ و نه دگر چله کید

در هیچ

افروخته بدون از غیبت

خویش بدان و خواهر و برادر  
رو و قهر و کینه و برادر  
از درخت و علم و شجر و درخت  
ختم کلاه که تیغ غیبت  
در راه خشت و نه کینه  
چشم سر شده و نه زانو  
که شعله کینه تو بیدار  
که در شعله نار و نه غیبت  
که در دریا و نه غیبت  
که کاه و بار و نه غیبت  
بست بر بغیر و نه غیبت  
که غم و نه غیبت  
که زهر و نه غیبت  
بار آورد و نه غیبت

در هیچ







نعم تو کین خدایان اگر ای کین  
 هر چه در دایم کین خدایان  
 تا بگویم که کوان خدایان  
 تا بگویم که کوان خدایان  
 حال دل و دل و دل و دل  
 حال دل و دل و دل و دل  
 حال دل و دل و دل و دل  
 حال دل و دل و دل و دل

**قصیده تا مطلع در وقت عید سلطان**

فرخنده خان و فرخنده خان  
 جمال دولت و جمال دولت  
 چرخ سلطان و چرخ سلطان  
 ز نوران و نوران  
 جهان بخت و جهان بخت  
 ز نوران و نوران  
 کعبه حرم و کعبه حرم  
 یکایک و یکایک  
 هر کس و هر کس  
 هر کس و هر کس  
 هر کس و هر کس

قصیده تا مطلع در وقت عید سلطان  
 فرخنده خان و فرخنده خان  
 جمال دولت و جمال دولت  
 چرخ سلطان و چرخ سلطان  
 ز نوران و نوران  
 جهان بخت و جهان بخت  
 ز نوران و نوران  
 کعبه حرم و کعبه حرم  
 یکایک و یکایک  
 هر کس و هر کس  
 هر کس و هر کس  
 هر کس و هر کس

بخت و بخت و بخت و بخت  
 از کین و از کین و از کین  
 چنانچه و چنانچه و چنانچه  
 چنین و چنین و چنین  
 عباد و عباد و عباد  
 چه دلو و چه دلو و چه دلو  
 بهیمة و بهیمة و بهیمة  
 بهیمة و بهیمة و بهیمة  
 بهیمة و بهیمة و بهیمة  
 بهیمة و بهیمة و بهیمة  
 بهیمة و بهیمة و بهیمة  
 بهیمة و بهیمة و بهیمة

**در خطبایه در وقت عید سلطان**

که کین و که کین و که کین  
 و بر بر و بر بر و بر بر  
 بر بر و بر بر و بر بر  
 بر بر و بر بر و بر بر  
 بر بر و بر بر و بر بر  
 بر بر و بر بر و بر بر  
 بر بر و بر بر و بر بر  
 بر بر و بر بر و بر بر

در خطبایه در وقت عید سلطان  
 که کین و که کین و که کین  
 و بر بر و بر بر و بر بر  
 بر بر و بر بر و بر بر  
 بر بر و بر بر و بر بر  
 بر بر و بر بر و بر بر  
 بر بر و بر بر و بر بر  
 بر بر و بر بر و بر بر



برخت از دست پادشاه  
 رند و بانیان و فرس  
 هم در پیش پادشاه  
 گشت بدین رخ و بیک  
 که چرخ بسته بر تره  
 که بند دروغ زلفت دم  
 من چو بیکم که نام زخم  
 است تلخ که نکند زخم  
 خنجر هر ندیده که کفر ملک  
 ظاهر از دست نه بج  
 خواجه که بعد از دست  
 است زنده هر و جان  
 در به پیش پادشاه  
 از دست و درگاه  
 از قبر و درگاه

سین

در کت بجز زینت  
 لطف و در دست و طاعت  
 باغ لعل باغ تخت  
 روضه از تر و طاعت  
 هر چه تو پند زینت  
 که بنز و در دست  
 بجز محبت تو هر چه  
 دو که در هر تو جویند  
 آن زخم که هر چه  
 از زلف ملک که کفر  
 که بر اندام و دست  
 در کف تو بکف دست  
 ملک تو هر چه کفر  
 کفن او که در دست  
 زرد و در دست

در غمت این کفن  
 راز تو جان است و طاعت  
 شمع رخ را کت  
 زینت که از تر و طاعت  
 هر چه تو پند زینت  
 که بنز و در دست  
 بجز محبت تو هر چه  
 دو که در هر تو جویند  
 آن زخم که هر چه  
 از زلف ملک که کفر  
 که بر اندام و دست  
 در کف تو بکف دست  
 ملک تو هر چه کفر  
 کفن او که در دست  
 زرد و در دست

زلفش آینه انداخته  
 بنفشه لاله را شوق و غم  
 بسته یاقوت آویخته زیر  
 باد خنجر به شمع  
 غمزه بر رخسار  
 بخت خنجر طعنه  
 در قفس لعل آینه  
 تا جگر خنجر طعنه  
 از غمزه به لب  
 زلفش آینه انداخته  
 بنفشه لاله را شوق و غم  
 بسته یاقوت آویخته زیر  
 باد خنجر به شمع  
 غمزه بر رخسار  
 بخت خنجر طعنه  
 در قفس لعل آینه  
 تا جگر خنجر طعنه  
 از غمزه به لب

نصف در وصف دیر و دیر

شب که به کجایت کجایت  
 از آن که تو نشسته ای  
 لاله را که در آینه  
 در لاله شوق  
 خنجر که در آینه  
 در لاله شوق  
 خنجر که در آینه  
 در لاله شوق

حج

زلفش آینه انداخته  
 بنفشه لاله را شوق و غم  
 بسته یاقوت آویخته زیر  
 باد خنجر به شمع  
 غمزه بر رخسار  
 بخت خنجر طعنه  
 در قفس لعل آینه  
 تا جگر خنجر طعنه  
 از غمزه به لب  
 زلفش آینه انداخته  
 بنفشه لاله را شوق و غم  
 بسته یاقوت آویخته زیر  
 باد خنجر به شمع  
 غمزه بر رخسار  
 بخت خنجر طعنه  
 در قفس لعل آینه  
 تا جگر خنجر طعنه  
 از غمزه به لب  
 زلفش آینه انداخته  
 بنفشه لاله را شوق و غم  
 بسته یاقوت آویخته زیر  
 باد خنجر به شمع  
 غمزه بر رخسار  
 بخت خنجر طعنه  
 در قفس لعل آینه  
 تا جگر خنجر طعنه  
 از غمزه به لب



چهار که هر عصر ثابت است از عالم  
 خداوند است که تو فلک است  
 هر آنکه هر عصر روح و شمع است  
 نه گفت است و نه می گوید  
 بهیچ تا بقولند هر که باشد  
 بهیچ تا بقولند هر که باشد

**در نسبت غنای ملک و کبر**

تا در جمیع ملک است که هر که  
 در سیم و مبارک است که هر که  
 ساریه ان ملک است که هر که  
 بهشت است که هر که  
 آتش است که هر که  
 کز خورشید است که هر که  
 خلق را بهشت است که هر که  
 بهیچ که هر که  
 در عالم است که هر که

قاف تا قاف جهان است که هر که  
 زو بهیچ تا قاف جهان است که هر که  
 شهر به را بهیچ تا قاف جهان است که هر که  
 عالم از عدل تا قاف جهان است که هر که  
 وقت آن که هر که  
 جبهه جهان است که هر که  
 بر سکوته الهی تا قاف جهان است که هر که  
 روز و در وقت تا قاف جهان است که هر که  
 بانش تا قاف جهان است که هر که  
 شکر و شایسته تا قاف جهان است که هر که

**در نسبت اندک و بزرگ**

حق آن که هر که  
 خورشید تا قاف جهان است که هر که  
 کبریا تا قاف جهان است که هر که  
 یک تا قاف جهان است که هر که

در سیم و مبارک

ز کشتن و کشتن و کشتن و کشتن  
 که نوزد زلف و کشتن و کشتن  
 نبر طلعه ها زلف و کشتن  
 چشم من خواهم زلف و کشتن  
 زلف و کشتن و کشتن و کشتن  
 جبر و کشتن و کشتن و کشتن  
 هر چه نبرد و کشتن و کشتن  
 زلف و کشتن و کشتن و کشتن  
 هر چه نبرد و کشتن و کشتن  
 پسندیده و کشتن و کشتن  
 در کشتن و کشتن و کشتن  
 آسانت بند و کشتن و کشتن  
 در خطاب و کشتن و کشتن  
 سوخت خنده و کشتن و کشتن  
 سوخت و کشتن و کشتن و کشتن

خب

بر کز نبرد و کشتن و کشتن  
 و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن  
 زلف و کشتن و کشتن و کشتن  
 هر چه نبرد و کشتن و کشتن  
 میم و کشتن و کشتن و کشتن  
 تا زلف و کشتن و کشتن و کشتن  
 در کشتن و کشتن و کشتن و کشتن  
 هم ز کشتن و کشتن و کشتن  
 تا در کشتن و کشتن و کشتن  
 بدو کشتن و کشتن و کشتن  
 زلف و کشتن و کشتن و کشتن  
 بدو کشتن و کشتن و کشتن  
 در کشتن و کشتن و کشتن و کشتن  
 در کشتن و کشتن و کشتن و کشتن  
 در کشتن و کشتن و کشتن و کشتن  
 در کشتن و کشتن و کشتن و کشتن

کشتن و کشتن و کشتن و کشتن

کشتن و کشتن و کشتن و کشتن



کانه افلاک دفعتم هر زبان  
 ناله بر لغز و غایت لغزش  
 زبانه خیزد و خیزد و خیزد  
 کانه زبان هر جهت کام  
 پا به زلف و دهر خیزد  
 باله تهر شود کشید  
 سیرخ را کوفت یار و بر  
 در نهر و جویان در خیز  
 هر که کوه خیزد و خیزد  
 هر چه کوه ز سر به خیز  
 آن خلدت و خلدت و خلدت  
 محشاه را ز ریشه و کوه  
 خیزد هر چه است و خیزد  
 زبانه خیزد و خیزد  
 زبانه خیزد و خیزد  
 زبانه خیزد و خیزد

نام آردا بدست از نیت  
فوارده خلق نیز کجا مهر  
زینج شاه تیره و لاله  
بسیار مهر از رخ تو زده  
باغ گلزار باغ و درخت  
در نهان زنده تو کیت شو  
لر کفر کفر تو به اله کجا  
طبع لطف تو می تو چو پست  
در معجزه قدرت تو کجا  
تشریف است در صفت تو  
تا صبح را غرور بود کنه جان  
در صبح محبت در نیت تو  
فرخنده هفت چرخ تو کجا  
آن شمع به شمع تو زنده  
تو شمع به شمع تو زنده

الفجر  
 خفا  
 شمس  
 برب  
 زمان  
 ده آن





گرفته هزار خورشید بر سر  
 کلان تو که خشم عدو انبند  
 بر کلان تو در قدرت خورشید  
 جویا در آن که ملک بدین خیم  
 زان است در خورشید تغییر نپذیرد  
 از ملک او که بر خلق جهان  
 اندر تو خورشید چو نور بر آید  
 که در درونش نیز خورشید است  
 آفتاب بر آید در اوقات و نیم  
 در پیش بر آید از نور و آفتاب  
 در جبهه بر آید از آن رخ آوی  
 خانه بر آید از هر بر آید  
 بر آید از نور و خورشید بر آید  
 که که در خورشید بر آید  
 از در خورشید بر آید از در آید

آینه جوی حسن معلا در شاه  
تا شیرازه برین کسب در  
در خاوه در بر خاوه اقبال قوت  
نارنده هر امین بر خاوه  
فرخ تو فرخنده تکرار و تکرار

ملاح شاکره و محدث فر  
رب کند از خاوه اقبال  
تنبه و پانیده هر امین  
تا حکم خاوه اقبال  
و ملک تو بار خاوه اقبال

[illegible]







در مجلس تو رحمت خدایت بودم  
 ز قدر تو صبح آلودا گشت  
 در کس نه شمع و نه زبر و نه  
 از انظار حق جان برود گشت  
 ز قدر تو دل محکم سخن ناکه  
 اهل کینه نمردم گشت  
 فدا نوز نام و دم کمر گشت  
 بچشم تو به گنج و هزار گشت

و نسبت به هر کس که  
 جش از رحمت تو بودم  
 شریک تو در غایت تو بودم  
 و آن جهان در رحمت تو بودم  
 و آنکه شاکان جان تو بودم  
 یکتبه است او در بهشت تو بودم  
 چرخ بر طغش در حق تو بودم

هر چه بکلام پرست و دین  
 با کلام بهر عشق شریک  
 این که خواهد دان شد بر تو  
 از طبع بهر چه زینک شریک  
 که بهر زینک و او کی طبع  
 از خدا و در بهر چه تو شریک  
 هر چه خورشید و لاله نام تو  
 عقیدت که تو نمود تا بهر شریک  
 هر تو نام تا هر کس شریک  
 هر چه بدید و نام تو شریک  
 که شریک تو بودم شریک تو  
 شجای که تو کردی شریک تو  
 خرد و الا که تو صف شریک تو  
 که کائنات رسید از کاش شریک تو  
 دشمنان باز از دین شریک تو

هر چه بهر شریک تو بودم  
 با خان او بهر چه شریک تو  
 و آن که خلد با تو شریک تو  
 در نظر بهر چه زینک شریک تو  
 در بهر زینک و او کی طبع  
 دم ناید ز تو هر کس شریک تو  
 همچو یاقوت از جلا شریک تو  
 ملک به شریک تو تو بود شریک تو  
 کین تو نام تو شریک تو  
 کینه در کینه تو شریک تو  
 چشم او خلد تو شریک تو  
 از تو کین تو شریک تو  
 وصف او در حق تو شریک تو  
 شریک تو به تو شریک تو  
 حیات تو نام تو شریک تو



است جوت از کاغذ خوشه  
است عدت سپاس کن  
که بخوبی عمل بود لب لب  
پس تر در هر حال  
تا صبح جمعه ماه از شهر  
گاه خیزد ز کمان کاخ  
مکن تر خیزد ز کمان کاخ  
است دردی شتاب  
فرخ و فرزند است کمان کاخ  
نقد مار که است فرخ و فرزند

سوال است در شتاب

چه کی لیدر چرخ  
کز نامه هر محبت  
قد و شب در خانه  
از لاج جسم  
چه کی لیدر چرخ  
بهر برادر که بر یک  
یا زار ملک تاج  
چه کی لیدر چرخ  
بهر سال که کشت  
یا زار ملک تاج  
چه کی لیدر چرخ  
بهر سال که کشت  
یا زار ملک تاج  
چه کی لیدر چرخ  
بهر سال که کشت  
یا زار ملک تاج

نخ

لطیف چرخ و لاله  
چه کی لیدر چرخ  
در دریا چرخ  
چه کی لیدر چرخ  
حکمت ملک  
چه کی لیدر چرخ  
کرد صد به است  
چه بند و چه  
شعبه صاف  
که لیدر چرخ  
نه به حق  
چون به  
صد آفرین  
نه لیدر چرخ  
نه هر که

از دهر بهتر را در معرفت  
 بیا که در دل او در پناه دهر است  
 در دهر صحبت بیاقیوم  
 بپوش تا بر او درین دهر  
 حقیقت دان در پیوسته است  
 کلام ده در به نصیر است  
 از دهر رسد چو خبر است  
 در کوه و در دشت  
 از آن زنده که در کوه است  
 چنان با هر چه کار است  
 ترفیق و تالیف است  
 بعد ازین احوال است  
 در دهر توین و تالیف است  
 ابراهیم است تاج الهی است  
 از دهر خوش و صبر است

بخت و در دهر بهتر است  
 برینا به ملک او چنان  
 طلب که در دهر است  
 اگر با قوت از دهر است  
 در دهر چرخ خبر است  
 نیکو که در دهر است  
 در دهر که در دهر است  
 الله را در دهر است  
 قرآن الهی که در دهر است  
 برت و جود است  
 به شرف و بخت است  
 اگر با کوه که در دهر است  
 کوه و دهر است  
 وقت و بخت است  
 چنان و نام است





















که تو خوار نه جان غر حصار به  
 که چه آتش را طبع اندر زلف  
 نرسد اندر خورشید و ماه و روزگار  
 که در پیش خورشید و ماه و روزگار  
 جام از شیر شکر و زلف و کیمیا  
 در دست تو که بر زلف و کیمیا  
 تا بقدر است که در پناه تو  
 تا به آفتاب و ماه و روزگار  
 آفتاب بنده باد و ماه و روزگار  
 در دامن تو که در زلف و کیمیا

**در بیت عبد و روح سلطان محمد**  
 در شب آینه خورشید هر روز  
 خورشید آینه خورشید هر روز  
 خورشید آینه خورشید هر روز  
 خورشید آینه خورشید هر روز

کجاست که در زلف و کیمیا  
 در دست تو که بر زلف و کیمیا  
 تا بقدر است که در پناه تو  
 تا به آفتاب و ماه و روزگار

این جهان را که در زلف و کیمیا  
 این جهان را که در زلف و کیمیا  
 این جهان را که در زلف و کیمیا  
 این جهان را که در زلف و کیمیا  
 این جهان را که در زلف و کیمیا  
 این جهان را که در زلف و کیمیا  
 این جهان را که در زلف و کیمیا  
 این جهان را که در زلف و کیمیا

کجاست که در زلف و کیمیا  
 در دست تو که بر زلف و کیمیا  
 تا بقدر است که در پناه تو  
 تا به آفتاب و ماه و روزگار







زان ایبار سب زده محبت  
کار قرار کار نخواهد بود  
هر که ناله کار زنده برون  
بفرستد شمع زنده بخار  
بسیار بهر سبب ناله  
از سر زنده بخار  
از شعله دل زنده بخار  
از شعله دل زنده بخار  
از شعله دل زنده بخار  
از شعله دل زنده بخار

در وصف سید الهی و احوال و عظمی و حکمت و بزرگی

چو بهر کس ز تو در حال  
نیز ملازم است و در حال  
تلاش کف یکدیگر در حال  
هر وقت ز بهر حال  
تو ز تو بر تو در حال  
کبریا و جود تو در حال  
ایستاده هر وقت ز بهر حال

توان زنده بخار  
زنده بخار  
زنده بخار  
زنده بخار  
زنده بخار  
زنده بخار  
زنده بخار  
زنده بخار  
زنده بخار  
زنده بخار

ببین خیز زنده بخار  
و نه تو صانع هستی  
از که هست صانع تو  
و نه تو صانع تو  
نظم مگر صانع تو  
یا بخت و فضل تو  
تلاش تو در بهر حال  
کفایت تو در بهر حال  
هر وقت ز بهر حال  
علم تو در بهر حال  
تلاش تو در بهر حال  
ز تو ز تو در بهر حال  
کبریا و جود تو در بهر حال  
ایستاده هر وقت ز بهر حال



قیاس خورشید و شمعان تیره و قه  
 سبک کار جوان نه از کمال  
 سرانجام تلک کار بفرود  
 از آن قهر و برگاه تو قهر بود  
 زبان بر کرد و در وقت بگو  
 بدان خدا چه او را بگو  
 در صف برست از حقان معنی  
 ز فرج ز پیش روی خدا  
 ز کام نده که دست بر آید  
 و اگر قهر و کبر و غرور  
 بهیچ تا خدایت حق بر آید  
 ضامن تلک از زمانه الهی  
 قضای حق تو با قدر و الکمال  
 در صبح شام آوده در هر وقت  
 خدا لکان جهان و شاه با تو کند

سید

نه چهار و هفت بر کوه خندان  
 خدایت خدایت بر تو خندان  
 حاتم تو زنده شمعان بر آید  
 بر آنکه خدایت خدایت بر تو کند  
 شمشاد لک خسته و داغ  
 در وقت و باغ تو که می آید  
 ز بس بر آن خسته و داغ  
 بهیچ ز دست و باغ تو که می آید  
 فرشتگان خدا از ملک بر آید  
 بهیچ با تو که در هر روز بر آید  
 چنین و بهتر از این تا تو که می آید  
 در صبح و شام و هر وقت  
 شراب با تو که در هر روز بر آید  
 نصب تو که در هر روز بر آید  
 نصب تو که در هر روز بر آید

در صبح و شام و هر وقت  
 شراب با تو که در هر روز بر آید  
 نصب تو که در هر روز بر آید  
 نصب تو که در هر روز بر آید

بش بوی دیمت و دیمت جان  
 که بوی دیمت و دیمت جان  
 نقش چهره او در رخسار  
 جلاوتم بود کفایت  
 بخند چو کشت میدان  
 شکر ز جود و مهر زین  
 زمره گانه گذر زمان  
 که کرد زرق و برق  
 بفرستد شکر  
 حمد و مال لب قامت  
 نشسته باز در نو آفرین  
 چنانکه طبع بر آید زین  
 زین غلام و با قدر او  
 سمر زان و جل زین  
 دلایه زین و دهر

چو ارشد غش روی سحر  
بشت دگر رویان رخ سحر  
گشت چو خانه زین در دگر  
شو بهادر و زین دگر  
بند دلدغ پنج زین در دگر  
چو باز دلدغ بر بارند  
صدف باز تو سحر کاک چو  
شرف شد دلدغان سحر  
صیشر بر آب جند و شکر  
چو دلدغان دلدغ شمر  
گفتن با نذر سحر دلدغ  
سحر ختم و چو دلدغ  
چو پند بهادر باز شمر  
کر دلدغ سحر دلدغ  
سحر دلدغ دلدغ دلدغ

*(Faint handwritten Persian script)*



در این کتاب که در این روزگار  
 از هر کس که در این روزگار  
 از هر کس که در این روزگار  
 از هر کس که در این روزگار

کز زود بخود زدم بهشت  
 بابت کرم را بایک عالم را  
 خطا بود بر ما که نگذاشتیم  
 خود را در دوزخ و جهنم  
 اگر تو ز ما نیستی شیطان  
 اگر قبیله کز شعرا و ملک در  
 باب ما زعم که در پیش تو  
 ز من و عباد و در پیش تو  
 و تو در پیش تو که در پیش تو  
 زود زلف خندان با هم نصیر  
 و از دوزخ که در پیش تو  
 بقیه ما ز دوزخ که در پیش تو  
 بر آید ملک که در پیش تو  
 ز دوزخ که در پیش تو  
 که صبح فردا که در پیش تو

در این کتاب که در این روزگار  
 از هر کس که در این روزگار  
 از هر کس که در این روزگار  
 از هر کس که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار

آمد آن ماه و بهشت با این روزگار  
 که از دوزخ که در این روزگار  
 گفت هر که در این روزگار  
 سرور که در این روزگار  
 چرخ که در این روزگار  
 شکم که در این روزگار  
 گفت هر که در این روزگار  
 ملک که در این روزگار  
 گفت هر که در این روزگار  
 ملک که در این روزگار  
 گفت هر که در این روزگار  
 ملک که در این روزگار  
 گفت هر که در این روزگار  
 ملک که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 از هر کس که در این روزگار  
 از هر کس که در این روزگار  
 از هر کس که در این روزگار



پیش از فعل اندرون نشاند  
که ز عهد او شده بخیر و دوری پای  
نیکوین از در باز به رخ در  
تا در سینه زانو نشاند  
خار و دست گشاده و پای

مخلخال قوریش و در هندو

مملکت خراسان و تبریز و سایر بلاد  
 یان هم درین شهر است  
 رسیدت و یکی در آن شهر  
 مملکت خراسان و تبریز و سایر بلاد  
 رسیدت و یکی در آن شهر  
 مملکت خراسان و تبریز و سایر بلاد  
 رسیدت و یکی در آن شهر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

در این مقام جوانان را ده صحبت را  
 ملاحظت کن که اگر کمتر می نمود  
 چه در این مقام بزرگتر می نمود  
 گفتن نجات خویشانه را و آن  
 یکانه نفع خلعت بهار و دینار  
 و احوال و احوال و احوال  
 جوان و نفع جهان و احوال  
 و نفع طوطی که در دینار  
 اگر شایسته محو نجات می نمود  
 گفتن دینار و دینار و دینار  
 که همه را در دینار و دینار  
 از دینار و دینار و دینار  
 ایستاده و دینار و دینار  
 زانکه در دینار و دینار

[illegible][illegible]

از آن قبر بقای تو از روزگار  
زرق و ملکات و نب و زور  
سنگی بران کشته شد که هست  
بهر وجه که از صحنه فرات  
شراب آید است که بخت  
بختی تا روز و شب دراز  
نهاده با تو بهال دیده اند  
ز بخت محو و زور و کار

مراکز قبول شهر وقت

شهر و دولت و تاج و تاج  
خجسته و تاج و تاج  
چون شتر است که قطع  
باید آید و در دست  
با حرکت افروغ و تاج  
فریضه و چشمت و تاج





بهشت تا چه بنده شمر با حق  
 بعد از پنج شرف محمد و علی  
 چه شمر به هر حال و در بند  
 جلال و در مقام و جلال و جلال  
 در حق ملک از ملک و جلال و جلال  
 عید با هر که است با حق  
 از حق و جلال هر چه با حق  
 عید است که در دست حق  
 این که با حق و جلال و جلال  
 در حق و جلال و جلال و جلال  
 آفتاب است که در حق و جلال  
 آنچه از ملک و جلال و جلال  
 باز عدل که با حق و جلال  
 از ملک و جلال و جلال و جلال  
 در حق و جلال و جلال و جلال  
 هر چه در حق و جلال و جلال  
 تا که از ملک و جلال و جلال

کس از زلف و تافت و جلال  
 قصه با هر شریف و جلال  
 سبب است که با حق و جلال  
 آنچه در ملک و جلال و جلال  
 بهت است که با حق و جلال  
 در ملک و جلال و جلال و جلال  
 هر چه با حق و جلال و جلال  
 ملک است که با حق و جلال  
 در ملک و جلال و جلال و جلال  
 آفتاب است که با حق و جلال  
 آنچه از ملک و جلال و جلال  
 باز عدل که با حق و جلال  
 از ملک و جلال و جلال و جلال  
 در حق و جلال و جلال و جلال  
 هر چه در حق و جلال و جلال  
 تا که از ملک و جلال و جلال

کس از زلف و تافت و جلال  
 قصه با هر شریف و جلال  
 سبب است که با حق و جلال  
 آنچه در ملک و جلال و جلال  
 بهت است که با حق و جلال  
 در ملک و جلال و جلال و جلال  
 هر چه با حق و جلال و جلال  
 ملک است که با حق و جلال  
 در ملک و جلال و جلال و جلال  
 آفتاب است که با حق و جلال  
 آنچه از ملک و جلال و جلال  
 باز عدل که با حق و جلال  
 از ملک و جلال و جلال و جلال  
 در حق و جلال و جلال و جلال  
 هر چه در حق و جلال و جلال  
 تا که از ملک و جلال و جلال



در ناله کوه قمر زنج قورند  
 از دیکان فصاحت فرق قورند  
 قطره ناله بر کف صفت  
 خواست باخته بخیر می گوید  
 کار عالم با هر جور زارند  
 که آن ناله و زاری شریک  
 باغ است کفر ز کسند در  
 زان کی مخرج کز نرسد  
 ناله زار کاران در لاله کور  
 آب کی در خوراده خورده  
 در چرخ ناله کز کمر کور  
 است زور زان کز نرسد  
 بر کس ناله کز نرسد  
 بچنان شعر و در کس کور  
 تا صاحب ناله کز نرسد  
 در ناله کوه قمر زنج قورند  
 از دیکان فصاحت فرق قورند  
 قطره ناله بر کف صفت  
 خواست باخته بخیر می گوید  
 کار عالم با هر جور زارند  
 که آن ناله و زاری شریک  
 باغ است کفر ز کسند در  
 زان کی مخرج کز نرسد  
 ناله زار کاران در لاله کور  
 آب کی در خوراده خورده  
 در چرخ ناله کز کمر کور  
 است زور زان کز نرسد  
 بر کس ناله کز نرسد  
 بچنان شعر و در کس کور  
 تا صاحب ناله کز نرسد

کوه قمر زنج قورند  
 از دیکان فصاحت فرق قورند  
 قطره ناله بر کف صفت  
 خواست باخته بخیر می گوید  
 کار عالم با هر جور زارند  
 که آن ناله و زاری شریک  
 باغ است کفر ز کسند در  
 زان کی مخرج کز نرسد  
 ناله زار کاران در لاله کور  
 آب کی در خوراده خورده  
 در چرخ ناله کز کمر کور  
 است زور زان کز نرسد  
 بر کس ناله کز نرسد  
 بچنان شعر و در کس کور  
 تا صاحب ناله کز نرسد

در ناله کوه قمر زنج قورند  
 از دیکان فصاحت فرق قورند  
 قطره ناله بر کف صفت  
 خواست باخته بخیر می گوید  
 کار عالم با هر جور زارند  
 که آن ناله و زاری شریک  
 باغ است کفر ز کسند در  
 زان کی مخرج کز نرسد  
 ناله زار کاران در لاله کور  
 آب کی در خوراده خورده  
 در چرخ ناله کز کمر کور  
 است زور زان کز نرسد  
 بر کس ناله کز نرسد  
 بچنان شعر و در کس کور  
 تا صاحب ناله کز نرسد  
 در ناله کوه قمر زنج قورند  
 از دیکان فصاحت فرق قورند  
 قطره ناله بر کف صفت  
 خواست باخته بخیر می گوید  
 کار عالم با هر جور زارند  
 که آن ناله و زاری شریک  
 باغ است کفر ز کسند در  
 زان کی مخرج کز نرسد  
 ناله زار کاران در لاله کور  
 آب کی در خوراده خورده  
 در چرخ ناله کز کمر کور  
 است زور زان کز نرسد  
 بر کس ناله کز نرسد  
 بچنان شعر و در کس کور  
 تا صاحب ناله کز نرسد

در ناله کوه قمر زنج قورند  
 از دیکان فصاحت فرق قورند  
 قطره ناله بر کف صفت  
 خواست باخته بخیر می گوید  
 کار عالم با هر جور زارند  
 که آن ناله و زاری شریک  
 باغ است کفر ز کسند در  
 زان کی مخرج کز نرسد  
 ناله زار کاران در لاله کور  
 آب کی در خوراده خورده  
 در چرخ ناله کز کمر کور  
 است زور زان کز نرسد  
 بر کس ناله کز نرسد  
 بچنان شعر و در کس کور  
 تا صاحب ناله کز نرسد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



کفر شب عید به نذر زنده  
 مرغ خنده بر لب نیست زنده  
 پیر ز قفس و بیدار ز قفس  
 در سبزه خنجر و بیدار  
 این حال به نذر جگر است  
 شاه کمان بخیر از کمان  
 آن که در زنده زنده است  
 زلفت خدایت زنده است  
 در بهر بهر شکست زنده است  
 که بهر شکست زنده است  
 مرغ خنجر زنده است  
 آن قوم که زنده است  
 دانه خنجر زنده است  
 آن که زنده است  
 این شکست زنده است

از چرخ کمان به نذر زنده  
 کفن عثمان مع زنده است  
 به نذر زنده است  
 هر جا که زنده است  
 هر که زنده است  
 کمان چاره چندی است  
 آن که زنده است  
 هر جا که زنده است  
 در صف زنده است  
 او را به نذر زنده است  
 نفع و ضرر زنده است  
 هر جا که زنده است  
 با حاکم زنده است  
 در عید زنده است

در عید زنده است  
 در عید زنده است  
 در عید زنده است







در معراج خواجه نظام الملک فیض کبیر

سید

سبب من و تو بر زمین صد  
 توان خست و نیز بر خاکستر  
 نیات و دست شاه و پادشاه  
 نظام ملک و دولت کار و کار  
 اگر جانت ده که کارم  
 زمان به روزگار تو  
 با مرغ و نه آن بخت  
 و دیر صبر و صیانت تو  
 از خست و شتر و کار  
 بستم زدم چه در بر پای تو  
 چو نه حرم می رسد و در  
 گرفت و دست و پا در کار  
 روانه شمر ز کار و کار  
 زب که دست و پا در کار  
 سیاه و دست و پا در کار











خانی عرش که چو پرتو سپهر نمود  
مهر و نور چو سپهر تابان نمود  
گفت و نام خطبه بود که نامش  
نایب است از خطبه و دیوانش  
نیم از بیکه است در دهانه  
واله و کینه بشیر زنده نام  
مرکبان تو هم خود دجا بگشت  
هر چه در خانه کجا بگشت  
در روز چهارم هر تو گشت درایت  
بار و بار بار تو بر خطه نام  
و گفته نابین تو خطه درایت  
نوع جان زشت تا تو خطه نام  
نه ایبر از سر و دانه چو خطه  
گشت و زشت در کاه تو خطه نام  
بس و بر از زبانه خطه  
نکته و دگر خطه بهر خطه نام  
بر که کار چو خطه زده خطه  
چرخه کلایه بهر خطه نام  
نار باغ لدم ز تو خطه نام  
از زبانه تو خطه نام  
تو چنان گشت و چنان خطه  
نکته و دگر خطه بهر خطه نام  
هر دو خطه در آن خطه  
پشت به خطه نام تو خطه نام  
بر تو میراث و بر خطه نام  
عبد زنده و عبد الله خطه نام

در معرکه سلطان بخرکبه

فرخنده و دگر نور و زبا نام  
سلطان تاجداران تاج با نام

عالم بدولت و دولت بجا نام  
دارنده زبانه شانه نام  
زشت و زخم آید از آن نام  
دارنده زبانه شانه نام  
شانه شانه در خطه نام  
فرمانه هر خطه نام  
در روزگار شانه نام  
در خانه شانه نام  
در خطه نام  
در خطه نام  
تا غم کو خطه نام  
فقره چو کین در خطه نام  
قیصر بهر خطه نام  
در خطه نام  
که نادر سلطان خطه نام  
نادر بهر خطه نام  
بشیر خجسته شانه نام  
مردن کینه شانه نام  
صل زبانه نام  
شاعر زبانه نام

در معرکه سلطان بخرکبه

فرخنده و دگر نور و زبا نام  
سلطان تاجداران تاج با نام





در معراج سلطان محمد

ای شهر بکر ای ملک عالم  
صاحب ملک اعظم شاه بنده اعظم  
ای بکر ملک عالم  
در درگاهش ای شاه عالم

فرخنده که در راه است  
در خضای که از نفع است  
چرخش از بل بر خورشید  
در نفع است خلد در نفع است  
خفت در شب بر آن که  
که با نورش به نفع است  
خفت از نفع است

نور خورشید خورشید  
با جودش که در راه است  
شاه هر که در راه است  
راوی و باورش که در راه است

ای شهر بکر ای ملک عالم  
صاحب ملک اعظم شاه بنده اعظم  
ای بکر ملک عالم  
در درگاهش ای شاه عالم

فرخنده که در راه است  
در خضای که از نفع است  
چرخش از بل بر خورشید  
در نفع است خلد در نفع است  
خفت در شب بر آن که  
که با نورش به نفع است  
خفت از نفع است

نور خورشید خورشید  
با جودش که در راه است  
شاه هر که در راه است  
راوی و باورش که در راه است

در معراج سلطان محمد

ای شهر بکر ای ملک عالم  
صاحب ملک اعظم شاه بنده اعظم  
ای بکر ملک عالم  
در درگاهش ای شاه عالم



بوسه بر سران کبریا فرستیدند  
 حاجت پیوران در حق پیوسته  
 بوسه بر سران کبریا فرستیدند  
 حاجت پیوران در حق پیوسته

فایه بسترش بدو کوفتند  
 در چلیپا فایه قصیرش شد  
 ز زخمیافت فرزندش اندر غریبان  
 ز دنیا لایحه سحر جادویم  
 تا اندر باره قرآن و رب العالمین  
 در قنوت و زکرم تا اندر شام

وصفت دلبزد و روح سلطان سنجری

در کتب اگر نپذیرد برینان علم  
 برینان سرکش علم الله اکبر  
 در صف باده بر رخ او سایه  
 در دهر او بخت بنیادش کما  
 در دیشتر غم نهاده باز نغم  
 در چرخ چون چرخ نهم لفظ  
 در دهر کلمه حکم کرامت  
 چند روز در صرخه لذر غم  
 در دهر برق در فخر سر است  
 بر نهم کمر زلف و خندان  
 سخن خدایان چنان از رخ  
 شاه و ملوک و چو فرودان  
 از خدایان علمان و علما  
 سدرت در نهان و کبریا

مكتبة  
الشيخ  
الشيخ

بر دم فخر لعل بند عجب مدله  
 که گشت دهر دماغم در عدل  
 شکر کارخان خلوص اقبال در دهر  
 با طهر حق جد شد گری در رخ  
 که بر کف بر شدی هم کرده  
 بچند که رب چون کفای  
 تیش نه گشت در کفید بر کفای  
 که گشت دهر آن تو در کفای  
 خیر خیرت ز کف تو که گشت  
 که نه خیر تو که گشت  
 شاق خیرت دهر تو که گشت  
 بود تو که گشت بر تو که گشت  
 عدل تو که گشت بر تو که گشت  
 نه رعد تو که گشت بر تو که گشت  
 در دهر تو که گشت بر تو که گشت

در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب

در دهر تو که گشت بر تو که گشت  
 در دهر تو که گشت بر تو که گشت  
 در دهر تو که گشت بر تو که گشت  
 در دهر تو که گشت بر تو که گشت  
 در دهر تو که گشت بر تو که گشت  
 در دهر تو که گشت بر تو که گشت  
 در دهر تو که گشت بر تو که گشت  
 در دهر تو که گشت بر تو که گشت

در خطاب زلف و ریح و دهر که

در دهر تو که گشت بر تو که گشت  
 در دهر تو که گشت بر تو که گشت  
 در دهر تو که گشت بر تو که گشت  
 در دهر تو که گشت بر تو که گشت

در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب

در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب  
 در این کتب که در این کتب





از کف نام بر نغمه زلف  
ز بد صفت کار در هر نغمه

در مع و در کج

از خانه ملک افغان در محکم  
در خانه ملک افغان در محکم  
بدا شده در کف نام بر نغمه  
فست و طوطی در هر نغمه  
چرخ زلف زلف در هر نغمه  
ایست زلف زلف در هر نغمه  
تا نام ملک افغان در هر نغمه  
بخت زلف زلف در هر نغمه  
آصف صفت در هر نغمه  
جهت زلف زلف در هر نغمه  
الکاف ملک زلف در هر نغمه  
آصف صفت در هر نغمه  
که خیر و بد در هر نغمه  
زلف زلف در هر نغمه  
و زلف زلف در هر نغمه  
در هر نغمه  
و زلف زلف در هر نغمه

و صفت زلف زلف در هر نغمه  
که خیر و بد در هر نغمه  
بخت زلف زلف در هر نغمه  
آصف صفت در هر نغمه  
جهت زلف زلف در هر نغمه  
الکاف ملک زلف در هر نغمه  
آصف صفت در هر نغمه  
که خیر و بد در هر نغمه  
زلف زلف در هر نغمه  
و زلف زلف در هر نغمه  
در هر نغمه  
و زلف زلف در هر نغمه

در مع سلطان زلف زلف در هر نغمه

از کف نام بر نغمه زلف  
ز بد صفت کار در هر نغمه  
بخت زلف زلف در هر نغمه  
آصف صفت در هر نغمه  
جهت زلف زلف در هر نغمه  
الکاف ملک زلف در هر نغمه  
آصف صفت در هر نغمه  
که خیر و بد در هر نغمه  
زلف زلف در هر نغمه  
و زلف زلف در هر نغمه  
در هر نغمه  
و زلف زلف در هر نغمه









فرداست که هر چه در آید  
 آن آتش در شربت نصیب  
 جوهر و هست بر جواهر  
 در کوه رزق خالص  
 ز هر چه بریان و کج  
 نو و در این بخت  
 آتش در شربت نصیب  
 در باغ که در رزق خالص  
 کار تو در خزان  
 در کمال که در رزق خالص  
 بر لبه شربت نصیب  
 افلاک بکس  
 کشت زرق و برق  
 پیغمبر که برده بود  
 آن جوهر نصیب

آن جوهر نصیب  
 در شربت نصیب  
 ز هر چه بریان و کج  
 نو و در این بخت  
 آتش در شربت نصیب  
 در باغ که در رزق خالص  
 کار تو در خزان  
 در کمال که در رزق خالص  
 بر لبه شربت نصیب  
 افلاک بکس  
 کشت زرق و برق  
 پیغمبر که برده بود  
 آن جوهر نصیب

در شربت نصیب  
 ز هر چه بریان و کج  
 نو و در این بخت  
 آتش در شربت نصیب  
 در باغ که در رزق خالص  
 کار تو در خزان  
 در کمال که در رزق خالص  
 بر لبه شربت نصیب  
 افلاک بکس  
 کشت زرق و برق  
 پیغمبر که برده بود  
 آن جوهر نصیب





در تو مشغولم و در تو فریادم  
 آن کس است که تو را در حق او  
 شناسد بدین لغو این  
 اوردی تا بر هر دوز پیش کش کند  
 که بر پا بر نوبت پرستوان  
 که بر او نیست ملک و دولت  
 تو ملک و جانش بر شاه اوردی  
 به عجب که در تو تو فریادی  
 این نام تو که هر کس در  
 کارهای در درش بسته اند  
 حق زبانت دیده در تو کاست  
 ملک حق است و تو در دست تو  
 بهد جا نورانی که چه درین  
 بر به جا نوران بودی در دست  
 تا سرانده در آن شهر فریادم

در تو فریادم که بگویم که تو را  
 در آن حالت در دوز تو را  
 با در دانه تا هر وقت آن  
 چرخ سلطان در دوز تو را  
 در ملک بنزدید که تو را  
 چرخ تو نیست که در دوز تو را  
 در حق در هر عالم که شایان  
 در آن که است بهر دوز تو را  
 در آن نام تو که خط بند تو را  
 چرخ تو در دوز تو را  
 تخت زبانت گشته در آن  
 کشت آن به دینش که تو را  
 بودی سلطان زبانت  
 بهر فرامایان که تو را  
 تا هر چرخ بودی که تو را

[illegible]

موسم صحت بخیر

२११

روزگار  
و زمان  
و دنیا  
و همه  
چیزها  
در این  
دست  
است

۱۰۰

پیش از این در این کتاب

مکتبہ اسلامیہ



نیم تو جان خستد دشمن  
 گز کردت ز دل کوه  
 در است سکن ز دایه  
 کینه پهلوان به زبون  
 اگر فردا در عسکری  
 کف در بر نه ز تو بک  
 تکرید و علف تا پای  
 ز بخت و لطف تو زور  
 زمین را آستان کوه  
 شنه زلف و حر العین  
 جبهه تا کمر فرس و شاد  
 فریخ با ایلان تو  
 در غرق و مع ذریه  
 نیز و چون و فرات و در دل  
 مرج و لاله جان بدو پندار  
 جبهه کند و دست بخش  
 کشتن از غل آلوده و مرج

زنده رود حق حیات برگزیده ال  
 لجه او عجا حیات برود  
 لصر لدر زنده رود  
 بزرگ الفحجه کس طیار  
 ایولدر اولدر زنده ایولدر  
 صده ایولدر حق حیات برود  
 ماهر زنده تیر سینه حیات  
 بلای صبر سینه حیات  
 که بر زنده بود کس حیات  
 طرف زنده حیات برود  
 که بر حیات حیات  
 سر زنده برود حیات  
 سالی حیات حیات  
 در زمان حیات  
 سالی حیات حیات

صاحب جنت مجروح است گشت  
 سینه قیاح و ذریه ای که  
 آسان قدر در خاکست و درین  
 ابرو در شش زهر بر کار  
 تا بشنید و صفحی که در  
 هم که آن لیز بر دل کفویا  
 در جرم عدل او بر بر دیه  
 ز که لکه در کوه با چرخ  
 نزه او چو بزم با هم نواز  
 آتش رخ جال در در عالم  
 گوش او یک بر باشد و خط  
 او بر ملک است و در جنت  
 کار و دست در میان او  
 پشت خانی شیرین او در  
 بس که از بند است پیش لایه

نام دین و که خداوند گزینان  
 نعمت که حال غیبی و قرآن  
 ز در دهان شرف و نورین  
 بر لب که در چرخ کفر  
 هر که بر ملک است و در  
 بعد از آن در بر بند و ناز  
 خط ز بر بر بر شاد  
 خوار بر تو در محراب  
 در آینه که بر با بر  
 اگر پیش نیست از بر  
 هر که در کشور که در  
 مژ بر هر کج و در  
 در خط او در  
 و آنکه است از پیش  
 زیر باریت او با که

هر که از قاصه و خوار او  
 در جنت در دست و در  
 زیر چشم غمت لایه  
 که خیر و بر سر و در  
 در جنت در میان که  
 چرخ زبان با یک و در  
 م نایت در دست و در  
 در و در جنت در  
 سحر و یک و جنت  
 چرخ در جنت و در  
 این یک و در  
 تا جنت در  
 قمر و در  
 عذر و در  
 که ران در

قصه جان و خوار و در  
 در جنت در دست و در  
 زیر چشم غمت لایه  
 که خیر و بر سر و در  
 در جنت در میان که  
 چرخ زبان با یک و در  
 م نایت در دست و در  
 در و در جنت در  
 سحر و یک و جنت  
 چرخ در جنت و در  
 این یک و در  
 تا جنت در  
 قمر و در  
 عذر و در  
 که ران در



و در نظر خورشید دولت شریف  
تا برآید برآید از خاک در قوس ملک  
در دیر بر ملکات زرد چو ملک  
تا باشد همراه چو ملک  
که در است در چو ملک  
تا بر چو ملک  
عاشق نام تو در ملک  
در ملک

در نظر خورشید دولت شریف  
تا برآید برآید از خاک در قوس ملک  
در دیر بر ملکات زرد چو ملک  
تا باشد همراه چو ملک  
که در است در چو ملک  
تا بر چو ملک  
عاشق نام تو در ملک  
در ملک

در بیت عید قربان در مع ملک

عید قربان راه فرودین  
شد عید از آن چو عید  
آن زمین لاله که در  
راغ لایق و حق و ملک  
راست و دین و ملک  
چون آن است و ملک  
هر دو تا جاده که در

ناصرت و معین نام  
شاه به چو ملک  
هر دو جلد که در  
بر تر از خردان چو ملک  
آن دلیر و دیر که در  
در ملک که در  
ختم را که در  
پار که در  
بر دین که در  
در ملک که در  
خشم که در  
او خدای که در  
هم که در  
شاه بر که در  
آزاد که در

و در نظر خورشید دولت شریف  
تا برآید برآید از خاک در قوس ملک  
در دیر بر ملکات زرد چو ملک  
تا باشد همراه چو ملک  
که در است در چو ملک  
تا بر چو ملک  
عاشق نام تو در ملک  
در ملک







در معنی بنام خدیو

ملاوت شیراز نهید کار جهان  
هر جالی ز مکان هر دهنه غیر  
جالی جلد به کید لکه کور  
به رخ غیر هر کشت در مبل  
یا غفره جاده هر باده هر  
کعبه در زمان غیر ناکند  
به زودی شمره نذر نه زودیر  
در توغوز دران چکان آنگند  
کمران کند و در سب کو  
کشد دهنه و بستن کمرها را

بہار

به زهرت زگان بهار است  
 به زهرت زگان بهار است  
 جلد دل نه جمال است  
 مغز دیر اندر دیر است  
 جلوه در شاو جان غمناز  
 بلبل بخت کند کج  
 زنگان بهار کشت بخت  
 چون بخت کند شیراز جمال  
 قضا یار و در بخت لعل کمر  
 خدا کاش تا مغفرا ملک  
 حق و جلال و بخت  
 اگر کس بهر بخت لعل  
 و کمال تغییر ز کمال  
 چنان زیاده و زلف است  
 که هر است لعل و بخت

به زهرت زگان بهار است  
 به زهرت زگان بهار است  
 جلد دل نه جمال است  
 مغز دیر اندر دیر است  
 جلوه در شاو جان غمناز  
 بلبل بخت کند کج  
 زنگان بهار کشت بخت  
 چون بخت کند شیراز جمال  
 قضا یار و در بخت لعل کمر  
 خدا کاش تا مغفرا ملک  
 حق و جلال و بخت  
 اگر کس بهر بخت لعل  
 و کمال تغییر ز کمال  
 چنان زیاده و زلف است  
 که هر است لعل و بخت



طبع هر چه بخواد و از پیش  
 زینت خوش بازو زان پیش  
 خط بند به نرنگه و ناله  
 حلقه عیش با بیکایم با

**در مع طاعت کیه**  
 جز نیست بی بار یکدیگر  
 شایسته طاعت او هر قدر بداند  
 آنجا هست کاش با کام کوه  
 تا که است خنجر و شمشیر  
 هر که از خلد ای که در کار  
 که که که از غیر و زان بعد  
 بقدر و اشرف او بر سر کند  
 با عدل اندام و جود و الفت  
 با دشمن هر که می تواند  
 بکوه است دست را در کار  
 از دشمن دانه نایب و خوش  
 از خردی و ظاهر در دست حق

بشخصه باری که فرخنده از بیک  
 عید و باری که خنجر و شمشیر  
 و آنجا هست کاش با کام کوه  
 از دشمنان حد و زلف و الفت  
 هر که در دست او دانه و در کار  
 که که که از غیر و زان بعد  
 بقدر و اشرف او بر سر کند  
 با عدل اندام و جود و الفت  
 با دشمن هر که می تواند  
 بکوه است دست را در کار  
 از دشمن دانه نایب و خوش  
 از خردی و ظاهر در دست حق

نیت نیت نیت نیت نیت  
 در خاک بجهت دین و خدا  
 کشته است عید و ناله  
 شایسته است نیت نیت نیت  
 دایم شنیده از اکثرت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت  
 در خاک بجهت دین و خدا  
 کشته است عید و ناله  
 شایسته است نیت نیت نیت  
 دایم شنیده از اکثرت نیت

**در مع طاعت کیه**  
 پا فرخنده از نیت  
 یک نیت نیت نیت نیت  
 هر قدر نیت نیت نیت نیت  
 نیت نیت نیت نیت نیت  
 سید و جود و نیت نیت نیت  
 نظام عالم از نیت نیت نیت  
 خدا که کرد و نیت نیت نیت  
 اگر که بگویند نیت نیت نیت  
 اگر که بگویند نیت نیت نیت

و آنجا هست کاش با کام کوه  
 تا که است خنجر و شمشیر  
 هر که از خلد ای که در کار  
 که که که از غیر و زان بعد  
 بقدر و اشرف او بر سر کند  
 با عدل اندام و جود و الفت  
 با دشمن هر که می تواند  
 بکوه است دست را در کار  
 از دشمن دانه نایب و خوش  
 از خردی و ظاهر در دست حق

نیت نیت نیت نیت نیت  
 در خاک بجهت دین و خدا  
 کشته است عید و ناله  
 شایسته است نیت نیت نیت  
 دایم شنیده از اکثرت نیت

شال رسنه بقصه در کبریا  
 ز بهر زرد رنگ در جنت  
 همه بهر که کوشش در دلم  
 غمناک دل در دلم  
 شربت او در کمال در دلم  
 بر بر تو چه بهر است و کبریا  
 قی در عمل تو در دلم  
 قی در غم تو در دلم  
 تو شاه باز پس در دلم  
 بهر بهر تو در دلم  
 هر تو شاه در دلم  
 رعایت تو در دلم  
 تو بر کمال در دلم

در معرعه کشت که

چرخ بر کتب زبان نام خلد  
 تنزیه جلال کوشش در دلم

هر چه در دلم زبانت کمال  
 شاه آفاق کشت در دلم  
 شهر بار در دلم  
 انچه اندر دلم در دلم  
 در جهان در دلم  
 چند گویند ز شما در دلم  
 برست شاه کمال در دلم  
 اندر آفاق کمال در دلم  
 هر کف در دلم  
 را شمس در دلم  
 بهر کمال در دلم  
 بهر زبانت در دلم  
 کس زبانت در دلم  
 هر کمال در دلم  
 شاه کمال در دلم

دیر زبانت در دلم  
 دیر زبانت در دلم









کلک به تو رفت داد بخت  
 شدت ز پاره های کز بخت  
 بر طایفه بود و ناز و راز  
 تو بود زنده شمرده بخت  
 خدای کین تر ناله گاه و بخت  
 بودم و در محراب بخت  
 بهیبه تا جان بشیر تو بخت  
 نیم بهر بخت دم غیر بخت  
 بودم هر چه بودم بخت

در خط سبقت روح سلطان کبر  
 آن غایب کز زلف ابر کبر  
 دان زلف بهر چه بود کبر  
 در لب سبقت ز غایب کبر  
 نجات کز غایب کبر  
 دلبرم و باده در کبر

با تو به بداد و ستم زلف تو دار  
 زین نغمه در طایفه و دار  
 بستر من ز بخت چاک تو دار  
 در عاشق بخت کز زلف تو دار  
 هر بخت ز عشق تو بخت  
 روز زنده آفاق در زلف تو دار  
 کبریا شد زلف تو بخت  
 زلف تو بود زلف تو دار  
 کعبه بخت خاسته زلف تو دار  
 زلف تو بود زلف تو دار  
 در عشق تو زلف تو دار  
 زلف تو بود زلف تو دار  
 زلف تو بود زلف تو دار  
 زلف تو بود زلف تو دار

در خط سبقت روح سلطان کبر  
 آن غایب کز زلف ابر کبر  
 دان زلف بهر چه بود کبر  
 در لب سبقت ز غایب کبر  
 نجات کز غایب کبر  
 دلبرم و باده در کبر

کبر

اندر بفرم تو به صحرای دیر با  
 لایق نبود ادب است هر که چنان  
 هر روز آید نه خجسته و گران  
 کار تو در قهر رسیده است بسیار  
 جا و به شهادت تو در خطبه  
 تا عارض هرگز بود بهر حال

در تنبیه علی بن ابی طالب علیه السلام

این مرد کافرست نه فرزند محمد  
 خاقان پاک برکت که در آن  
 است از هر زدن که در حقش  
 با قدر از کوه که از خنجر زنی  
 آفتاب در سید است لایق نباشد  
 در هم و میرت او قدرش  
 چنانکه شاه سپهر ناز و دلش  
 سر و خایت او اندر آن

کتب خطی  
 سر و زدن و خنجر زنی  
 کتب خطی

از حسن عقادتش شکر بهر حال  
 چرخ در عیان سلطان که در آن  
 از جوش و تبش که در هر روز  
 از دشمنان ملعون شر و زرقا  
 که هر وقت او در میان  
 با کلام هر روز سلطان ناز و شکست  
 که در سبزه بر آن در پیش بارش  
 که در جوش و تبش که در هر روز  
 در شاه هر وقت ناز و شکست  
 ارشاد دین و دنیا فرخیزت  
 از هر نام بلور که در هر روز  
 آن خیر و کار او که در هر روز  
 چنانکه قیامت هر روز  
 از هر زدن تو و زدن برکت  
 در خاک چو قیامت هر روز



در مدح ابی هر غلامی است که

9

انکس و صفت و درخت چنار  
 نه از صنم چون غنچه که شکفته  
 زان خبر نیز حرف زد و دلش  
 تا چرخ دلم دران چرخید و  
 کعبه عشق تا هر روز دلم را  
 پر از کاش عشق طراوت میدهد  
 پشت ترکت و زلف و کعبه  
 دیوار منقوش و رخسار  
 در بار و در خلعت زده که  
 سفر طلب زحمت نماند  
 از بار باره عیش و کعبه  
 خلف چرخان خلی است و  
 پر و چرخ کند چرخ شوقش  
 آن که کعبه است که باران  
 با شکر که زلف و زلف و کعبه

با عشق و درخت و درخت  
 نه چرخ عشق خورشید درین  
 کعبه با شکر است چاه و درخت  
 هر کس که چاه و باران و درخت  
 از روز چرخ و درخت و درخت  
 پسند و درخت و درخت  
 هر دو درخت و درخت  
 ابرو و عین و درخت  
 مریخ و درخت و درخت  
 در بار و درخت و درخت  
 از درخت و درخت و درخت  
 درخت و درخت و درخت  
 شکر و درخت و درخت  
 و درخت و درخت و درخت  
 از درخت و درخت و درخت

حسن خندان را گویید

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
الذي هو الكتاب العظيم



در صفت و لبر و مع و ز بر طایف

[illegible]

که در این خوش بخت بدین معنی  
بعد عالم از دین نیز شدند  
ملاحت کجا ایا که هم در  
تا ناصر آن در وطن و در اندیشه  
خوشی است بجهان و در دنیا  
بر شهر و کشور زبانه زاده ای  
ز نام دین عالم به قدرت زنده  
زنده با کلام بیچاره شود  
تین و دنیا جهان و دنیا  
چو کین او به قدرت جهان  
ای در خبر حکمت سر زاده کلام  
بفرود ما که کردن از بهر علم  
کفایت که در محفل کلام  
ز بهر تبحر و شایسته  
کند از سر زاده کلام

عمراد از این سخن پنهان  
اقبال بر روی زینت

ایک

کتاب

مکتبہ اسلامیہ

مجلس اول  
در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

منم که در او خاک کزین خاک  
 چنان که در سنگ کزین سنگ  
 چو در لایق قاتل قاتل  
 برت در قاتل که در قاتل  
 ز خاک تو عجب عالم عجب  
 هر چه در عالم کزین عالم  
 اگر چه در زمین کزین زمین  
 صبر بر او قاتل قاتل  
 مراد بر زبان کزین زبان  
 چو در کتب کزین کتب  
 که در کتب کزین کتب  
 یا کتب صریح کزین کتب  
 که در کتب صریح کزین کتب  
 منم که در او خاک کزین خاک  
 چنان که در سنگ کزین سنگ  
 چو در لایق قاتل قاتل  
 برت در قاتل که در قاتل  
 ز خاک تو عجب عالم عجب  
 هر چه در عالم کزین عالم  
 اگر چه در زمین کزین زمین  
 صبر بر او قاتل قاتل  
 مراد بر زبان کزین زبان  
 چو در کتب کزین کتب  
 که در کتب کزین کتب  
 یا کتب صریح کزین کتب  
 که در کتب صریح کزین کتب

نایب که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 یا که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 نایب که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 یا که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 نایب که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 یا که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 نایب که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 یا که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 نایب که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 یا که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو

نایب که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 یا که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 نایب که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 یا که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 نایب که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 یا که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 نایب که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو  
 یا که در رخ روشن از آن کج  
 تو در غار ابرو کزین ابرو



مجمع حسان لؤلؤها کوه دلاک  
 زلفش زلف لؤلؤها چرخ رویه  
 جوهره اش حال عمر لؤلؤها  
 کوهه ناله و ناله شرف  
 لاله درین قفس بخت بهر افروز  
 بال شمشیر جلال لؤلؤها  
 بهر کمال و بهر لؤلؤها  
 معانی لؤلؤها شرف  
 خداوند اول و بهر  
 بخت لؤلؤها  
 بخت لؤلؤها  
 لؤلؤها در بهر  
 رخ و لؤلؤها

تهره دستان را در قدر کوفه را بکن  
 ز خاک زدم و در او لایق بخون  
 بود در کف نهان از آن چو دانه  
 رسیده و رایت در شش سران  
 و با در کف نهان بهشت در  
 بران شاهین که بود در دستان  
 ز هر یک و در کف نهان بران  
 سلطان و حکم بران  
 شده بهر نوع عشق شده و در  
 شایسته و شایسته و در  
 اگر چه خلیفه بران که در  
 الدن در میان بود و در  
 رخ اصدار و او را در

در سوال دوا - با دبر و مع سید الفیاض مطهر بن محمد

کشم ملامت بر سر ده ای کشم  
کشم ملامت بر سر ده ای کشم

نصف

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible][illegible]







الحمد لله الذي جعل  
العلم نوراً والدين  
هدى والناس خلقاً

وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

جهان در بهر دروستی است  
 جلوه و بهر بحر و موج او کند  
 میان او در کمال و رفعت  
 در آن در هر دو بهر زبان  
 کلمات است هر کلمات  
 روان نیست از آن بهر  
 پان بهر معنی و جای  
 میان خبر و زبان  
 خاں غرضه است  
 خاں تو ز خاں خلاف  
 لان و بهر عالم  
 از آن در هر دو  
 دغان کلمات

تسلیم است بعد از دنیا  
 در هر دو بهر زبان  
 بهر زبان  
 با آن که در هر دو  
 در هر دو بهر زبان  
 فخر و بهر زبان  
 کلمات است هر کلمات  
 روان نیست از آن بهر  
 پان بهر معنی و جای  
 میان خبر و زبان  
 خاں غرضه است  
 خاں تو ز خاں خلاف  
 لان و بهر عالم  
 از آن در هر دو  
 دغان کلمات



در صفت خزان و مع خلق فیه

54

ورخدا بزرگوار و معجزه آفرین

ابراهیم را در روزی که در کربلا  
 زنده بود و در کربلا  
 لب خنجر عشق که در کربلا  
 نادر جمیع ارباب خواران  
 هر دو نام از عشق شریف  
 نامم زدم در روزی که در کربلا

زنده بود و در کربلا  
 زنده بود و در کربلا  
 لب خنجر عشق که در کربلا  
 نادر جمیع ارباب خواران  
 هر دو نام از عشق شریف  
 نامم زدم در روزی که در کربلا







بعد از دست نایب ز کلاه  
 چو بجز تر نایب تو ظاهر شد  
 ضدای طالع هر چه بود  
 ز خاک حکم تو بر دل کوه خاش  
 دران دایره شیر تو بر شوق  
 نایب به خصم تو ز غفلت  
 کس را تو درش خیر نماند  
 بنجره که شانه کمرش  
 بر آتش تو خیزد کیم نماند  
 خفته ملک تو بر شمشیر  
 تو بر لعل خویش هر که نماند  
 رسید به پای هر چه نماند  
 زنده برده مراد تو بر نماند  
 در خیمه سفر نظر تو بر نماند  
 هر دلی که خرد او بر نماند

به نیر به سر بر بای ز خاک  
 کلید نیست قاردن تاج  
 چرخه تا ز بار خال زین  
 هر که هست کند زین هر یک  
 تو باش خرد و آملان دلا  
 سر لعل تو زین و دست پرور

**در غایت دو سلطان به جهانگیر**

بگفت تو زار کشت و کار  
 سلطان تو خرد و خرد و کار  
 شاه بهر طبعش ز تو خرد  
 آید که زده نظر وصال ایستاده  
 با دستان نصرت از تو خرد  
 کم که کائنات در لود تو خرد  
 کجاست هر چه هست از تو خرد  
 در ز کائنات نصرت و در بار تو خرد

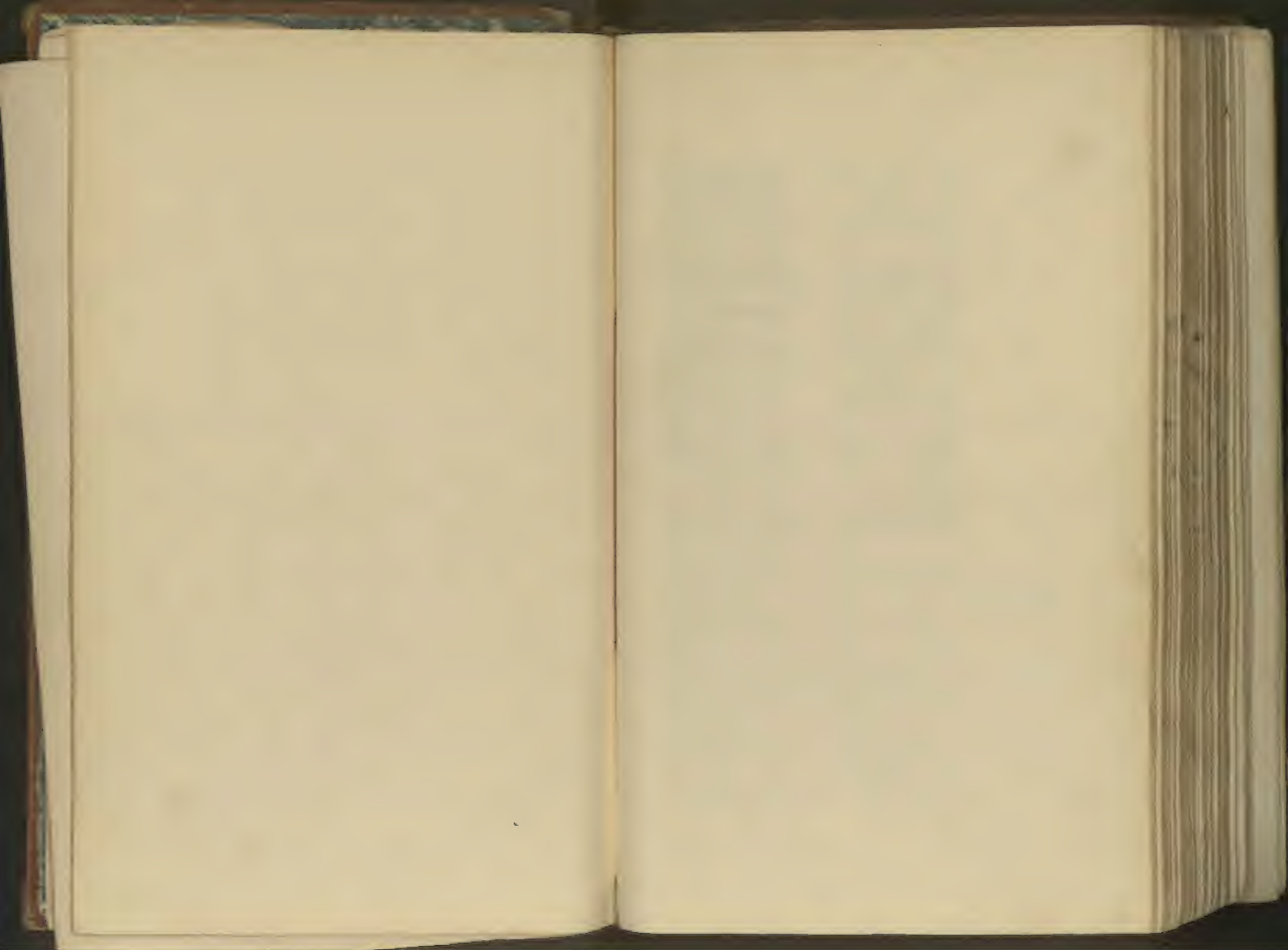
کلاه

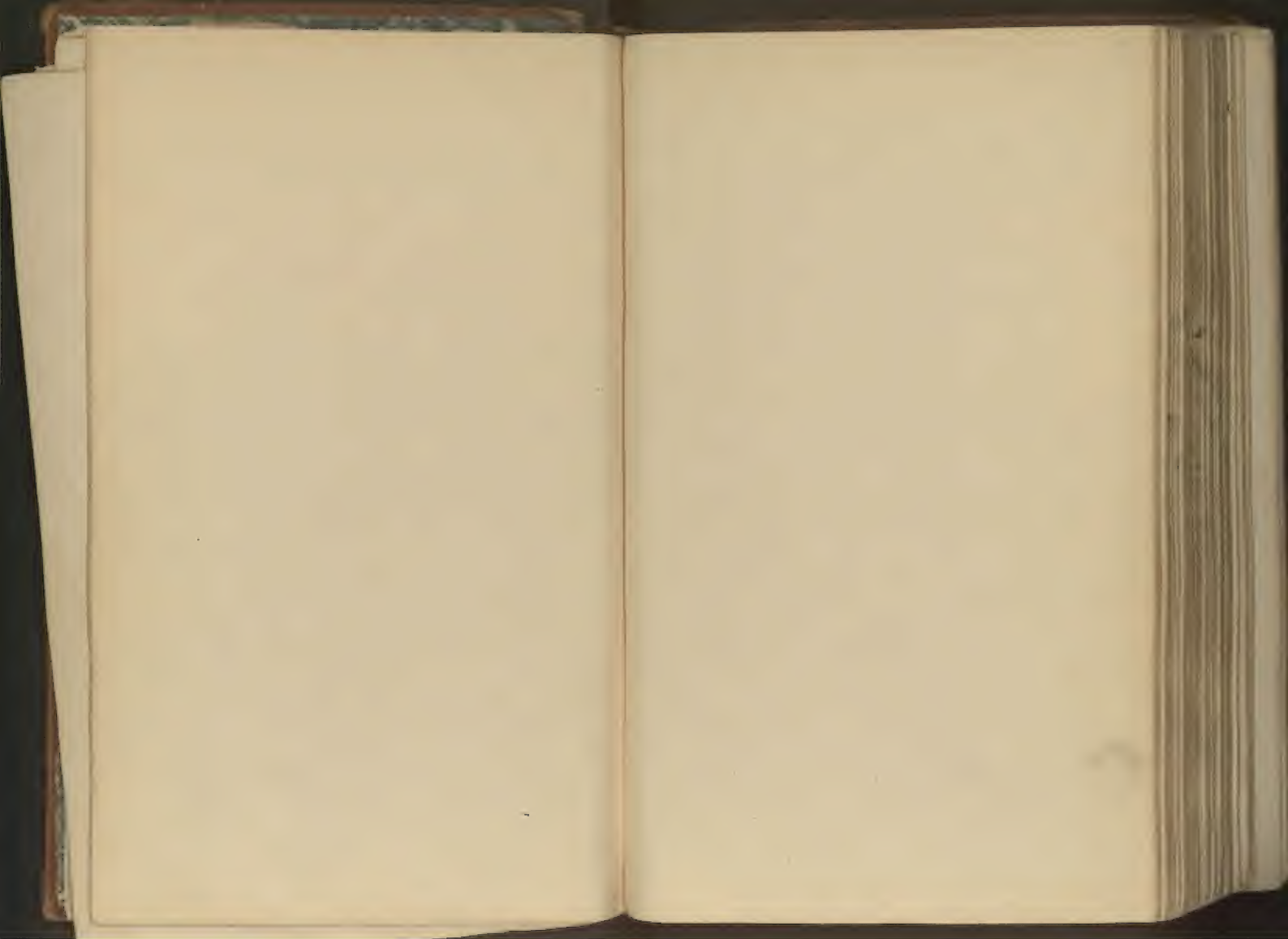




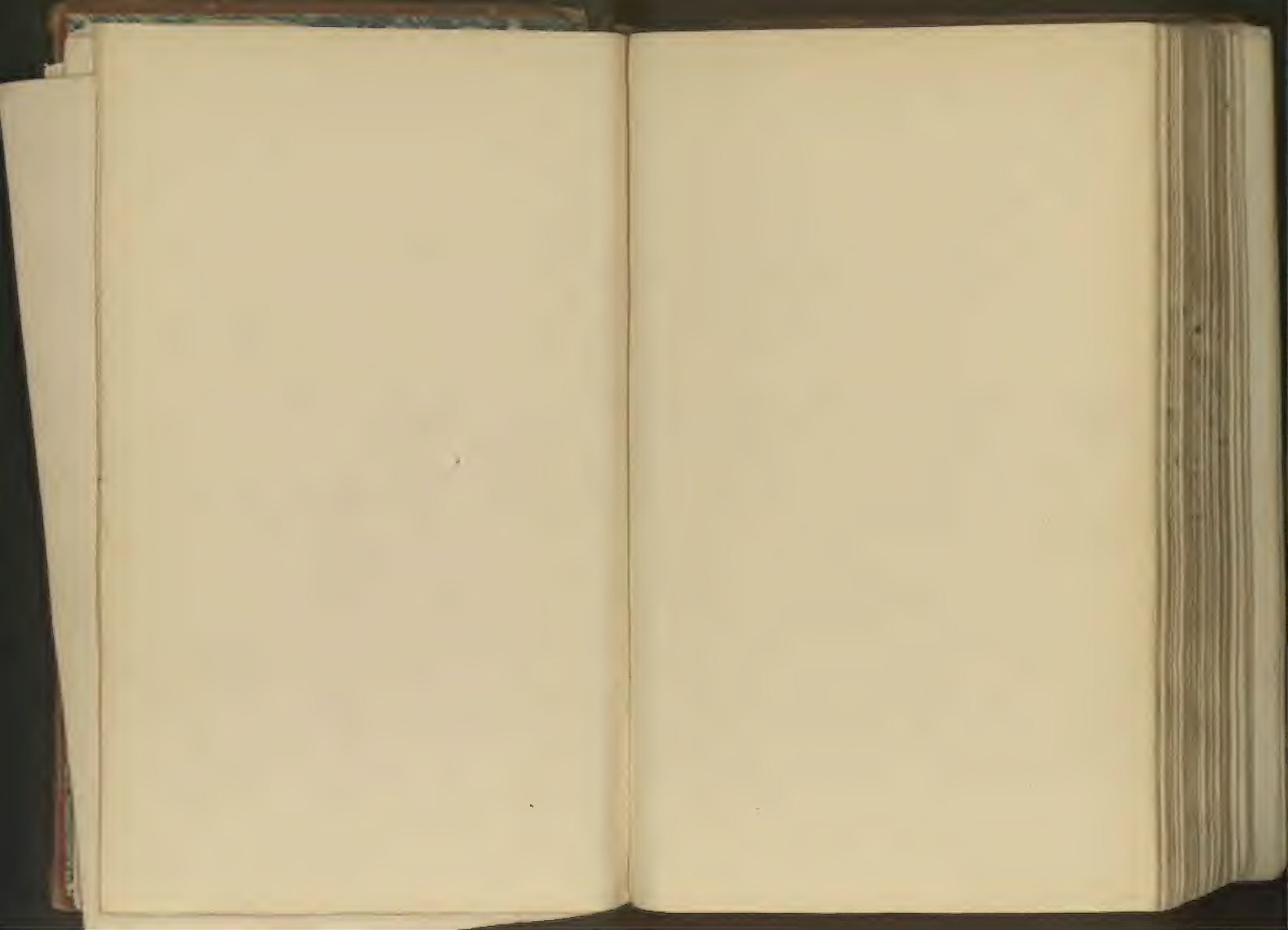


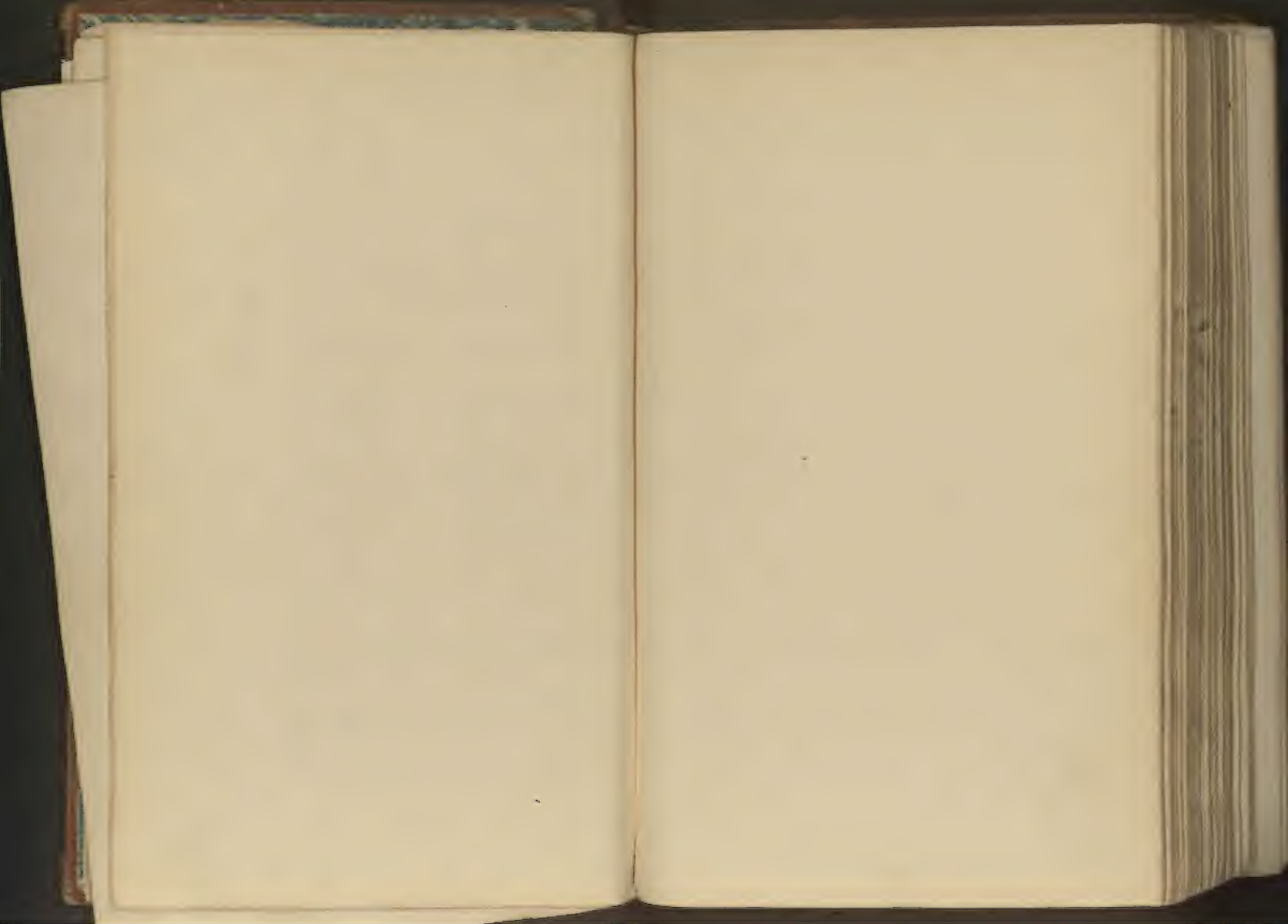














این است و از هر حال خیر است  
 در نظر بهار خنک تر است  
 بهیچ وجه بهار گدازه دگر  
 سر خنک برزان و تر تو بهار  
 مرکز در شب دایه ای در لاله  
 ز برف زده و مانده است  
 مرکز زانه بهار کمر بست  
 که در دین وقت که بکشد  
 یک چو آب نه اندر مائده  
 یکانه غوغا زنده که خنک  
 بهیچ وجه بهار خنک تر است  
 چو سلطان که نه است یک  
 معین که نه در زمان خنک  
 جز او که نه است نه است





خورشید شاد و کس نیست خفته  
 شاه بهر چنان و کس نیست شاد  
 چاه است که هر چه در طلب است  
 و اهل دشمنان تو در قهر چاه تو  
 بهر در زبیه و دودگی بود  
 بنور بر سر علمت شاه تو  
 در آفتاب باز نه از کس  
 که آفتاب است قاهر و کاه تو  
 هر که در درگاه و سفر و کار  
 آفتاب رفته گوید ز راه تو  
 در آفتاب کم جوی و کوه  
 که آید و نماند بر پاه تو  
 تا بخت جاهدان تو داد  
 کجا کجا بخت کند ز جاهد تو  
 زنده تر بخت تو داد  
 خوار و در بخت جوی و کاه تو  
 شاه تو است هر چه در کار  
 جاید و نماند بر سر کاه تو  
 تا ملک و در قهر و است  
 فرخنده با روز و شب و ماه تو

**در مدح لطف کبر**

در آستان خورشید و کس نیست  
 که در آن پر بند بخت جاهد تو  
 خورشید عالم و کس نیست  
 که در آن کاه بخت جاهد تو  
 که در آن هر چه در کار  
 در روز و شب و ماه تو  
 هر چند در بخت و کس نیست  
 در هر است هر چه در کار تو

انچه به کس و در نهان نیست  
 باز کس نیست برادر نهان تو  
 پست و در است و پناه است  
 شمشیر تو و باز کس نیست تو  
 خاک است و در بر و کس نیست  
 زان کس که در خزان تو  
 کوی خفته دم عیب مریم است  
 در بارگاه و جوی و کس نیست تو  
 کوی ز جوی و کس نیست  
 در کار و در و کس نیست تو  
 سحر است هر که در کس نیست  
 در کس که در کس نیست تو  
 بس در کس که در کس نیست  
 کاه و کس که در کس نیست تو  
 با طبع و کس نیست  
 هر چه در کس که در کس نیست تو  
 پرست و کس نیست  
 در کس که در کس نیست تو

**در مدح بابر کبر**

در آفتاب و کس نیست  
 هم ترک و کس نیست تو  
 هر چه در کس نیست  
 هم در کس نیست تو  
 تو بهر ما و در کس نیست  
 من هر چه در کس نیست تو  
 که در کس نیست  
 در کس که در کس نیست تو

**در مدح شمس کبر**

[illegible]

این قصیده را بعد از وفات پادشاه و در معمل سلطنتی  
 از سرافرازان در سر مناجات خوانده  
 که می بسم و منعم و منیر و منیر  
 و در راه داری و خلق را دادی  
 آن کافیه بگویند که منیر  
 در جمیع پنج بند را به جلال  
 دادی که او عالم را زینت دادی  
 و آنکه او رفیع تر از کعبه است  
 تا چه قدر جلالت دست منیر  
 و آنکه بشا بدیم از پادشاهی  
 در میان تخت نشین و کعبه  
 تا مال عالم را در عالم بگردان  
 و آن ششاد بر عهد منیر  
 چنان که بر سر پادشاهی  
 تا حق بنام را بخشد که  
 مدد کند از راه و کعبه



زردیم و خطبه و غیره را در روز  
 خلق نیاید و در وقت عصر روز  
 هر زمان که در آنست که چنانچه  
 خردا را که که در آنست که  
 جان لعل و شکر که در آنست که  
 که شمع و خورشید که در آنست که  
 چرخ و نم که در آنست که  
 تا جهان بهر بی عمل که در آنست که  
 یا در و دانه و عسل که در آنست که

در معنی ملک و کبر

است که یک یک با خدا  
 آفتاب و در کسبی  
 سایه افکند شاه جهان  
 سینه خردان که ملک  
 شهباز و رای و شکر

هر که آن آینه کند  
 خشم و غم نه خدای  
 ز آنکه هر پنج که که  
 شخص چند است که  
 بهمانان و نه با ملک  
 دیده باشند هر که  
 چرخ و در و در و در  
 که که که که که که  
 نه عجب که که که که  
 بکش به که که که که  
 دیر ز برای نه عالم  
 بر ملکات و در و در  
 تا که که که که که که  
 شکر و شکر و شکر و شکر  
 تا با به به به به به به

نخستین توهم مثالی در دانش  
کشتن توهم حسی در رابطه

در جمع مطالب کبر

که بر بوی خوشه واداری  
 چه روزی بهم بخاشای قوی  
 ملک نه و قدر بلند خراج  
 موافق ملک و تواضع دار  
 اگر به حال نه بر باید بگوئی  
 و گریه خوشتر در هزار  
 سرم دلدو تو دلدو دلدو  
 و گریه خوشتر در هزار  
 ز که هر تو چو دلدو دلدو  
 چنانکه بوی بسیار  
 اگر بدست چنان بسته بر  
 ز بکتنه تو که در دلدو  
 سپهر رخسار که در تو

و گریه خوشتر در هزار  
 چه روزی بهم بخاشای قوی  
 غم نه بعد از آسایش  
 سر و گریه تواضع دار  
 تو آفتاب حال نه بر  
 تو خسته بر رخسار  
 نینم زده بدست دلدو  
 و گریه خوشتر در هزار  
 حو تو نه دلدو دلدو  
 تو در دلدو بسته بر  
 هر بهت چو در دلدو  
 درت سر خسته در دلدو  
 تو ز کین سپهر نه بدست

2

[illegible]

ورخدا سے مغفوت و مع سلطان کبر

از بخار و دود آتش  
 آفتاب و شتر مرغ مسافر  
 دلم از سینه نهاده  
 دلم از سینه نهاده  
 از زلف سیه چاه  
 تا در دم زلف سیه  
 در رخ جدت  
 تا زلف حلقه  
 در رخ جدت  
 تا زلف حلقه



هدهد که در دلو و دینه در کله  
نقش کشید بر نان در پیش  
تا که را بچرخ بر سرش  
که بچرخ اندر نماند و سرش  
نبرد در دین که بر کمرش  
خرد و دنیا کشت و اندر پیش  
هر چه با حق را از دستش  
نیج او هر که بر دام کوه در پیش  
صحت دیو و پادشاه و شاه  
در غلج که به آن درج او در  
آن بنده که در غلج زنده در  
شهر یا تخت تو کی بود که  
آفتاب دینه که در پیش  
او ز کینه با دلو در پیش  
آب در خاطر و دلو در پیش

کتاب  
تاریخ  
سلطان

وز شرف شایخ طاهر فقه  
آفتاب دولت بر پیشانی  
تا به تخت کام زنده  
چرخ زنده بر شاد و صفا

ارواح و در سلطنت خجندیه

از خدا در هر حال در پیش  
شاه عالم را در دین شایسته  
نار سلطان محمد در غلج  
دولت جلیل و کمال در دین  
از تو جبهه اهر دولت و غلج  
که به تخت جبهه و در دین  
بهر دین و دین عالم غلج  
زیت با فزون و غلج در دین  
که به تخت جبهه و در دین  
دینای خوش را زنده در دین  
که به تخت جبهه و در دین

هر چه بد طاعت دهد از دل که  
 کار تو به هیچ کس ندهد در دهان  
 که به غیر خود کوشش کنی  
 حرم سلطان ملک خاندان  
 خرم و دلخیز به نیت درویش  
 روزه شب که میز از افروز و معش  
 دشمن و دلاش تا کف کوفت  
 نال و بخت و خیر و عیان

در معراج سلطان شکر که

آن بت بمل فخر از درگاه  
 خسته دست و دل که در گناه  
 که به خود خدایه می خواند  
 که به پدید آمدن پناه  
 که گفت هر مادی بود و ناله  
 در اندر در صحرای اعدا

سپید

که بر دهن فروغ جبهه در خورشید  
 در غم زلف و کلاه که در پیش  
 و صف او به غیر خود می خیزد  
 نعت او به غیر زبان از پیش  
 بر ملک نهان به نیت نشین  
 خورشید آن ملک به نیت یونان  
 که به نیت هر چه بر سر نهان  
 که به نیت خورشید خندان  
 ماه که به نیت بر باد به نیت  
 حالت عایش که به نیت نیت  
 در سر اعدا در دواک به نیت  
 باز و ناپدید از نیت نیت  
 یک به نیت به نیت نیت  
 چرخ عرق که به نیت نیت  
 چرخ نیت نیت نیت نیت

سپید











از سر و پر وین در دهان و شوی  
 است آینه در شک و غم و زنی  
 تا تو خور و دهان تو کوثر  
 بزم تو در غم و جود و زنی  
 از تو صبر و خاشاک و زنی  
 است خوش و غم و زنی  
 شاه جهان و زنی

### وله فی العریات

بمن از آن که از زبان او نشنیدی  
 در وفا و دلم بر کاف و زنی  
 آفتاب که در خفا و زنی  
 شاه و کبر و الم و زنی

### وله فی

از پسر نهال عشق با خورشید  
 بر درخت و خورشید و زنی  
 لعل از شمع و زنی

### وله فی

از شیرین و دل و زنی

شکوه بخا و زنی و زنی  
 سر و زنی و زنی  
 زان باب و زنی

### وله فی

دلم را با زنی و زنی  
 بقاف عشق و زنی  
 است خورشید و زنی  
 دلم را با زنی و زنی  
 بر هر و زنی و زنی

### وله فی المقطعات

از شاه و زنی و زنی  
 آینه و زنی و زنی  
 جان و زنی و زنی  
 بر زنی و زنی



در ملک تو از تو بر آن لای  
در جان تو از تو بر آن لای  
تا در بانه ملک تو فرو ببرد  
خواهم صانع دانه زنجیر حال کنی

قطع

در بار خدایه صانع دانه  
لکه شکر دانه ده و ملک تبار  
در بار خدایه صانع دانه  
بارگاه چه دانه برف و برف تبار  
خیزت بطن تو بر دانه را  
تا باغچه سپید برف و برف تبار  
خیزت برف تو بر دانه را  
چیز برف تو بر دانه را تو دانه  
شاهان جهان بکلیه دانه  
ز دشت بران برف تو بر دانه تبار  
بایست بکلیه دانه بکلیه  
با جام بکلیه دانه بکلیه تبار  
از دانه برف تو بر دانه را تو دانه  
چرخ خدایه دانه بر دانه را تو دانه

قطع

از شاه لکه کند دانه را تو  
ز دشت برف تو بر دانه را تو  
بیشتر دانه تو بر دانه را تو  
از دانه تو بر دانه را تو

نیم

منزله از نهادت و خورشید  
از دشت صفت تو بکوشد  
روم و طمس تو بکوشد  
تا بر بکوشد و دانه تو بکوشد

قطع

کدام از دشت تو بکوشد  
کدام از دشت تو بکوشد  
دست لکشت از دانه تو بکوشد  
چرخ باریک دانه تو بکوشد  
از دشت تو بکوشد  
از دشت تو بکوشد  
از دشت تو بکوشد  
از دشت تو بکوشد

قطع

از شاه لکشت دانه را تو  
ز دشت برف تو بر دانه را تو  
بیشتر دانه تو بر دانه را تو  
از دانه تو بر دانه را تو

مردم را که در این دنیا  
از هر چه بودند دانا

فکر خود را در این دنیا  
به شهر بگو و در آن دنیا  
راست کن و در این دنیا  
به تو بگو و در آن دنیا

وله فی الرباعیات

در زلف تو دگر دلیلی  
به شمع خیره خدایی  
در دلم و در دلت گشتم  
تا خودم را تو را خدایی

کز در در خورشید ترا  
این کاش در دلم ترا  
کشش تو را در دلم ترا  
که تو را در دلم ترا

تا در دلم آن پسر دلف  
آدم و دلم از دلم ترا  
خبر دلم از دلم ترا  
از دلم ترا از دلم ترا

نعت

در شاه زمین با آن دانا  
سرسیم عده دانا

در شاه دانا در دلم ترا  
نمیز تو تو در دلم ترا  
ادب دانا در دلم ترا

چرخش تو در دلم ترا  
چرخش تو در دلم ترا  
چرخش تو در دلم ترا

شاه دولت و دلم ترا  
آدم و دلم ترا  
آدم و دلم ترا

در دلم ترا در دلم ترا  
باجل تو در دلم ترا  
باجل تو در دلم ترا

باجل تو در دلم ترا



چرخ شاه جهان کا کشته کرد  
بر فزونی آستان برید کرد  
هر تر از کمانت پرید کرد  
خو در کار نظر دیدت کرد

**تغیبات**

مارانجو دلا در خشم کوه  
خوبه که کوه کوه کوه  
که ناله عالم مار و خشم  
در هر باره و در خشم کوه

**تغیبات**

شاه هر روزم کادیان کرد  
کز نه و غمیش تر بر کفش  
در کرده غم خشم و غم  
شست غم خشم و غم و غم

**تغیبات**

درست نیش خور ز کبکیم  
در روی بان خوش برتیم  
که آب نم کدر بگویند  
در رویم پیش برتیم

**تغیبات**

در کرده همه هم ازان بر تو  
خفت جهان از جهان بر تو  
شدن امان ز شب بر تو  
بخت به خفته بر شب بر تو

**تغیبات**

تغیبات

عشق دلم و منده و درم زد  
روا شده محمد ششم زد  
عشق دلم و منده و درم زد  
نذر شده که که که زد

**تغیبات**

در راه چو ابدان با بر کرد  
با سپهر کمان شمشیر کرد  
نهی زده که ز جبار کرد  
در کشتن هر که کشتن کرد

**تغیبات**

در بر کمان فلک ز داری  
از کف جام در بر خدای  
در بر محبت هر در داری  
در کف و آفتاب بر داری

**تغیبات**

دلفری بر اهل دلا و دلا  
سپهر نیش بر عیان دلا  
سپهر صبح بر دلا  
قمر نهند و دلا  
مهر کبر و دلا

ابن کبر  
انام  
۱۳۸۸

عشق دلم و منده و درم زد  
روا شده محمد ششم زد  
عشق دلم و منده و درم زد  
نذر شده که که که زد  
در راه چو ابدان با بر کرد  
با سپهر کمان شمشیر کرد  
نهی زده که ز جبار کرد  
در کشتن هر که کشتن کرد  
در بر کمان فلک ز داری  
از کف جام در بر خدای  
در بر محبت هر در داری  
در کف و آفتاب بر داری  
دلفری بر اهل دلا و دلا  
سپهر نیش بر عیان دلا  
سپهر صبح بر دلا  
قمر نهند و دلا  
مهر کبر و دلا



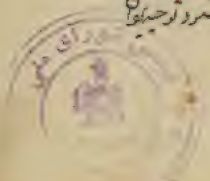




فہرست



فردست قصاید و قطعه و مثنوی شریف کمال الله و مال الله و شرفه  
آدم آن فصیح که در شعر و در سخن  
فرقه حقیقت و دنیا و قدر و زمان و سخن  
خدا که ای جان شاکر در میان جان  
بر آن قاصد و دلرب و دهر و نوبت  
سفر و دین و نواک است سلطان  
که از در زلفان آن عالم  
چرخ باغ و خرم و دشت و در و نوبت  
در بهشت و نوبت و در و نوبت  
از ملک و دولت و دنیا و نوبت  
پریان باغ و نوبت و در و نوبت  
در بهشت و نوبت و در و نوبت  
ناله به خلق و نوبت و در و نوبت  
چرا و نوبت و در و نوبت  
نزد که بشنود و نوبت و در و نوبت



منت خدا ایلا بر خیر خدا ایلا  
 است آن بر خیر خیر آن  
 را بر سلطان معظم خیر خیر آن  
 به سو خیر خیر آن  
 خیر به به که بارک آن  
 در بار کشف است از خیر خیر آن  
 خیر قار به خیر خیر آن  
 در روز کار خیر آن  
 در سبب خیر آن  
 نو بهار و آن بهار بارک آن  
 تا که خیر آن  
 سبب به سبب خیر آن  
 به خیر آن  
 چو تو زده و خیر آن  
 ترک خیر آن

ترجمه



ایله بر خیر خیر

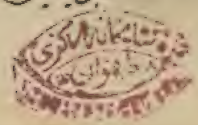
ترجمه  
ترک خیر خیر

ترجمه  
ترک خیر خیر

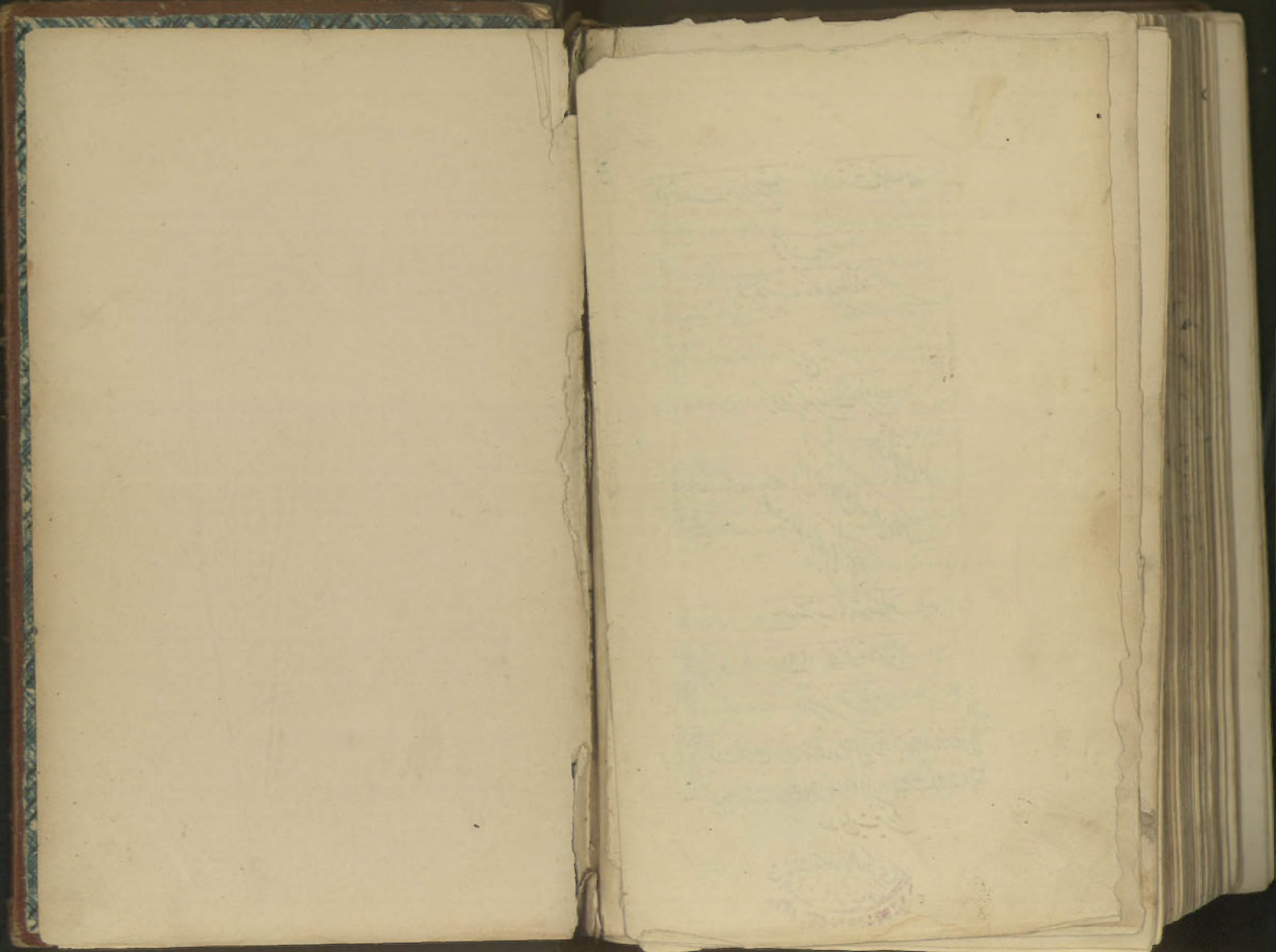
ترجمه  
ترک خیر خیر

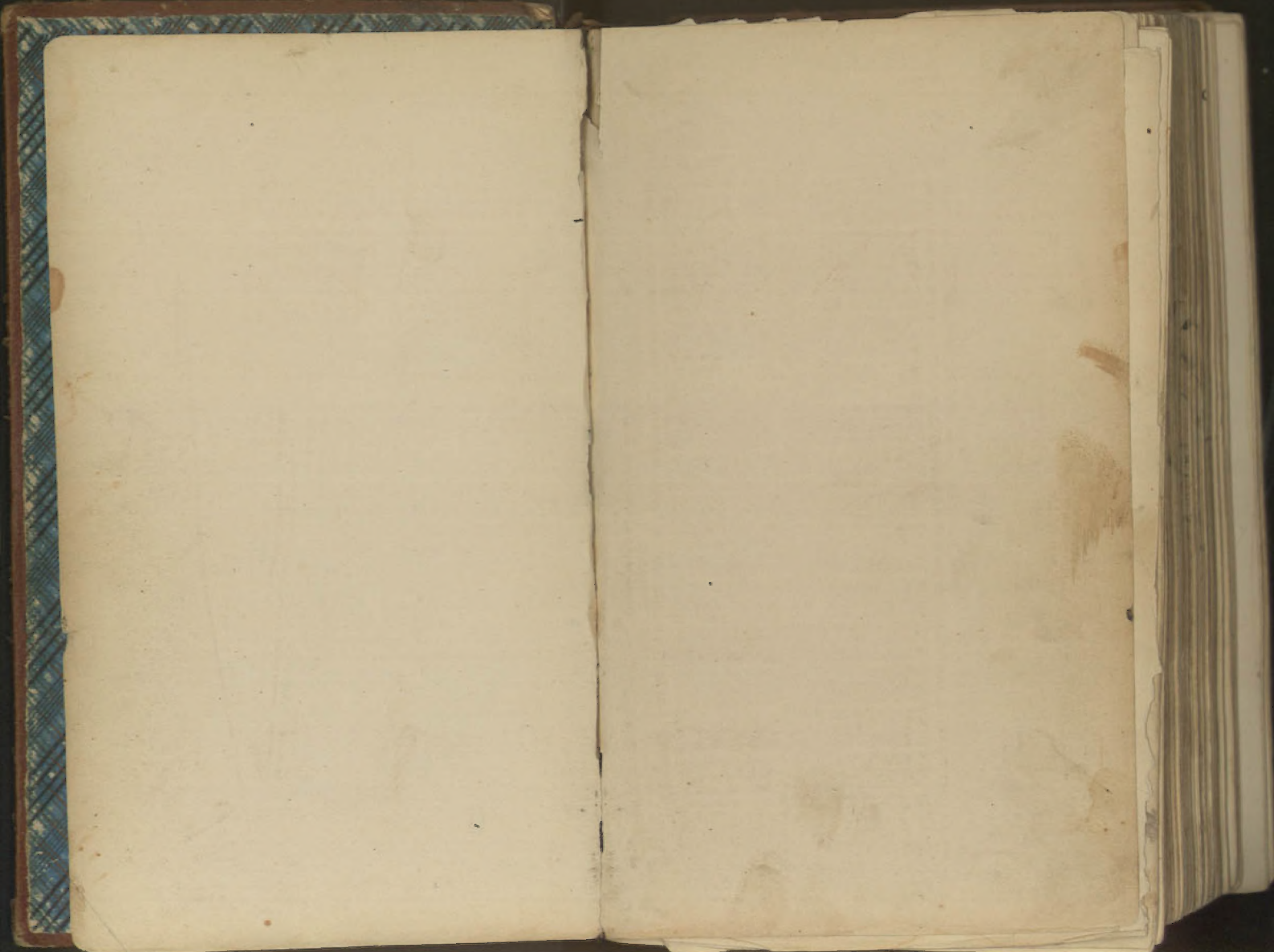
ساز شده ۱۹  
۱۲۹۱

این کتاب در سال ۱۲۹۱  
 در شهر تهران  
 در کتابخانه  
 در شهر تهران











سلطان ایرانین یوردی  
پدره خوراد پسریم

تیردس آلا پسریم  
افروز

